

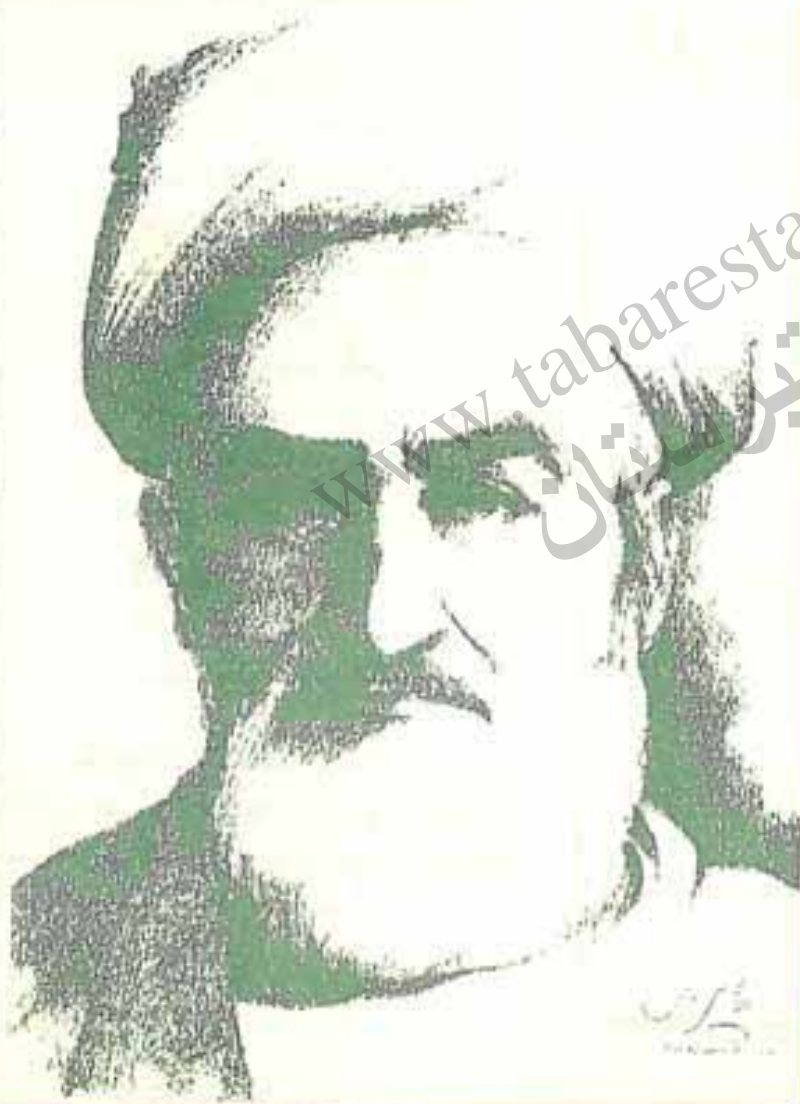
هنرمند - روزگار

آیدوا

۱۰

فروردین ۷۲

سال اول - شماره دهم (فروردین ۱۳۷۲) - ۴۰۰ ریال



سیم

- بهار در شعر گیلکی
- بهاریه گیلکی محمدعلی افراشته
- راجبوجه (از آنتیهای نوروزی در شمال ایران)
- نامداران مازندران
- سرشار از علم، سرشار از زندگی (پای صحبت استاد دکتر محمود بهزاد)
- سید اشرف‌الدین گیلانی (نسیم شمال)
- خاطراتی از بندرانزلی
- ریشه‌شناسی دو واژه گیلکی
- مردی با کوله باری از عطر و طوف
- ضرب‌المثل‌های مردم شمال ایران

بخش گیلکی

- تازه قانون (ترجمه انجیل به زبان گیلکی)
- ساقی نامه گیلکی
- آهنگهای محلی شمال ایران
- شعر گیلکی و -

منتظر موقعی شدیم تا جزئیات سیاسی مملکت اجازه طبع و نشرش را بدهد و چنین موقعی در تمام دوران سلطه رضاخان سردار سپه پیش نیامد. در شهریور ۴۰ باور و مستشرقین به ایران و تبعید رضا شاه، این فرصت به دست آمد که باقیمانده گمان قیام جنگل دور هم گرد آیند و خاطرات دوران فعالیت جنگل را تنظیم نمایند. قرار شد همه خاطرات و یادداشتها به آقای محمدعلی خمسی (گیلک) تسلیم شود تا بوسیله آن مرحوم، به صورت کتابی منبسط، درآید و به یادگار بماند. مرحوم گیلک نیز مأموریتش را انجام داد لیکن مادام که در قید حیات بود به ملاحظاتی اقدام به چاپش نکرد و از فرزندش مهندس پرویز شنیدم که تصمیم به چاپش گرفته است ولی این تصمیم عملی نگردیده. یا نه اطلاع درستی ندارم.

ابراهیم فخرایی

(یادگارنامه فخرایی، به کوشش رضا رضازاده لنگرودی، صفحه ۷۶)

چون در این کتاب خاطرات و یادداشتهای جمعی از رهبران سیاسی و نظامی مخالف و موافق نهضت از جمله:

آقا صالح صالح

میرزا علی خان طالقانی (طالع)

میرزا ابوطالب عرفانی

میرزا غلامحسین جوینده

میرزا محمد مهدی انشائی

گریگور بقیکیان

اسماعیل خان جنگلی

حسن مهری

سعدالله خان درویش

حسین جودت

گاثوک

دکتر آقاخان

سلطانالواعظین خلدخالی

و... دیگران نقل شده است. تاریخ انقلاب جنگل - می تواند بعنوان یکی از مستندترین کتابها درباره نهضت جنگل و تاریخ معاصر ایران بحساب آید.

تاریخ انقلاب جنگل

(به روایت شاهدان عینی)

تألیف

محمد علی گیلک

(کمیسر فوآند عامه کابینه جنگل)

رشت

نشر گیلکان

نشر گیلکان: رشت

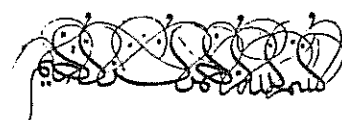
صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۳۵

حاجی آباد، خیابان گنجدای، کوچه صفاری، شماره ۱۱۸

تلفن پخش تهران،

انتشارات ققنوس - ۹۹۰۹۹

در این شماره می خوانید:



۱۰

فروردین ۷۲

گیله‌وا

ماهنامه فرهنگی - هنری
و پژوهشی (گیلان‌شناسی)
صاحب امتیاز و مدیر مسئول
محمدتقی پورا احمد جکتاجی

نشانی پستی

(برای ارسال نامه و مرسولات)
(رشت: صندوق پستی ۴۱۷۴-۴۱۶۳۵) گیله‌وا

نشانی دفتر

(برای مراجعات مستقیم)
رشت: خیابان انقلاب - ساختمان گهر - داخل
پاساژ - طبقه دوم



حروفچینی: کوهی

لیتوگرافی: طیف

چاپ جاوید - تلفن ۲۲۵۷۹

(رشت - میدان گلزار)



عکس پشت جلد:

بندر انزلی

میدان مرکزی شهر در قدیم

گیله‌وا در حک و اصلاح و تلخیص مطالب
وارد آزاد است.

چاپ هر مطلب به معنای تایید آن نیست.

مطالب رسیده بازگردانده نمی‌شود.

استفاده فرهنگی از مطالب به شرط ذکر
ماخذ آزاد و استفاده انتفاعی از آن منوط به
اجازه کتبی است.

بخش فارسی

صفحه

۴	اخبار فرهنگی، هنری و...
۵	بهاریه گیلکی محمدعلی افراشته / محمود پاینده لنگرودی
۶	بهار در شعر گیلکی / هوشنگ عباسی
۸	رابرچره (قسمت دوم) / عبدالرحمان عمادی
۹	نامدازان مازندران (اولیاءالله آملی) / حسین صمدی
۹	مطالعات مربوط به شمال ایران در مطبوعات کشور
۱۰	سرشار از علم، سرشار از زندگی (پای صحبت استاد دکتر محمود بهزاد)
۱۵	سید اشرف‌الدین گیلانی (نسیم شمال) / محمود دهقان
۱۷	کتابهای رسیده
۱۸	خاطراتی از بندرانزلی / پروفیسور شفیح جوادی
۲۱	دو واژه گیلکی / دکتر میراحمد طباطبایی
۲۲	آرسن میناسیان، مردی با کوله‌باری از عطوفت / جعفر مهرداد
۲۵	ضرب‌المثلها (از تنکابن و اسالم) / عزیز عیسی‌پور - شهرام آزموده
۲۶	در چه ماهی از سال هستیم؟
۲۶	آب در درفک و لعنت بر یزید / ایرج هدایتی شهیدانی
۲۸	بازیها (کوت کوتی - کوتلا کوتی) / رحیم چراغی
۲۸	پاسخ به انتقادات (خردهریزها را کم نگیرید!)
۲۹	پیشنهاد شما چیست؟
	و ...

بخش گیلکی

۲۷	چو چور کا / آل یاسین
۲۹	نهج البلاغه به زبان گیلکی
۳۰	پیرشرفشاه دولائی / محمد باقری
۳۱	تازه قانون (قسمت سوم ترجمه انجیل به زبان گیلکی)
۳۲	مسته نامه (ساقی‌نامه گیلکی) / محمد فارسی
۳۳	زار (شعر) / دکتر مید مجتبی روحانی
۳۴	آهنگهای محلی شمال ایران (جونئی جونئی)
۳۴	نقلستان (کوکو) / علیرضا حسن زاده
	و ...

لطفاً توجه فرمائید

حساب جدید و ویژه‌ای برای گیله‌وا باز کردیم تا حساب و کتاب آن همیشه
سراسر باشد. از مشترکین عزیز و نمایندگان محترم گیله‌وا خواهشمندیم وجوه
خود را از این پس لطفاً و حتماً به این شماره حساب واریز نمایند:
جاری ۸۸۸ بانک صادرات، شعبه بادی الله رشت

هنرمندان گیلانی در جمهوری آذربایجان
 یک گروه هنری سی نفره با همکاری استانداری گیلان، از سوی حوزه معاونت فرهنگی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان روز ۲۲ فروردین ماه عازم باکو مرکز جمهوری آذربایجان می‌شود. این گروه هنری در زمینه‌های موسیقی، تعزیه و نمایش برنامه‌هایی را در شهر باکو اجرا خواهد کرد.
 معرفی آثار هنرمندان نقاش و خوشنویس نیز از اهم فعالیت‌های این گروه اعزامی است. همچنین نمایشگاه عکسهایی از مناظر و اماکن دیدنی گیلان در طول ۱۰ روز اقامت گروه در پایتخت جمهوری آذربایجان دایر خواهد بود.



چشنواره
 تولیدات
 رادیویی و تلویزیونی
 صدا و سیما
 مراکز شهرستانها
 ۹ و ۸ اردیبهشت ۷۲ - زیباکنار

سمینار مطبوعاتی کشور در گیلان
 به قرار اطلاع اولین سمینار استانی مطبوعات ایران با حضور ارباب جراید، صاحبان امتیاز، مدیران مسئول، سردبیران و مسئولان مطبوعاتی کشور قرار است در نیمه دوم خرداد ماه در رشت برگزار گردد. ظاهراً این سمینار به بررسی مسایل و مشکلات مطبوعاتی کشور خواهد پرداخت و برای اولین بار است که با حضور نمایندگان مطبوعات سراسر کشور در مرکز یکی از استانها تشکیل می‌شود.
 لازم به یادآوری است مطبوعات گیلان همه وقت در کشور مطرح و در سطح بالای کمی و کیفی بوده‌اند و هم اینک نیز بعد از تهران - به روایتی - گیلان اولین استانی است که بیشترین تعداد نشریات را به همراه دارد. و این نمایانده رشد فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مردم این سامان است.



جشنواره صدا و سیما در

زیباکنار

صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران در روزهای چهارشنبه هفتم و پنجشنبه نهم اردیبهشت ماه ۷۲ " جشنواره تولیدات رادیویی و تلویزیونی صدا و سیما مراکز شهرستانها " را در محل زیباکنار برگزار می‌کند. مجتمع زیباکنار از مجتمع‌های بزرگ و توریستی کشور است که زیر نظر سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران اداره می‌شود.



نمایش آثار طیاری در باکو

دو نمایش تک برده بهم پیوسته به نامهای «گوسفند دوخان» و «درخت غار» نوشته محمود طیاری شاعر، نویسنده، و نمایشنامه نویس با سابقه گیلانی به اهتمام واحد نمایش به کارگردانی علی حاج علی عسگری از طریق اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان برای اجرا به باکو برده می‌شود.
 زمینه هر دو نمایش، سردار جنگل، میرزاکوچک جنگلی است که در نگاه شاعرانه و درونه پرداز طیاری حضوری زمانه‌ساز دارد.

سرفت سنگ نبشته‌های تاریخی
 کتیبه‌های سنگی زیارتگاه معروف به «سرتربت» واقع در دهستان «امام» از روستاهای کوهستانی رودسر، توسط سارقین آثار هنری به سرفت رفت.
 سرتربت مقبره خانوادگی شاهان سلسله کیایی گیلان است که در فاصله سالهای ۷۶۹ تا ۱۰۰۰ هجری قمری بر گیلان حکومت داشتند. به شهادت تاریخ در این محل چهارتن از این سادات مدفونند که دو تن از سلاطین و دو تن دیگر از زنان منسوب به آنها هستند. بنای سرتربت در سال ۸۸۳ هـ ق ساخته شد.
 یکی از کتیبه‌ها و قضانامه میرزا علی کیا فرمانروای مقتدر گیلان بوده است که به امر سلطان روی سنگ مرمری حکک و بر سینه دیوار نصب بود. جای تأسف است که سرفت آثار هنری و تاریخی گیلان در سالهای اخیر رو به فزونی گذاشته است.

برگ درخواست اشتراک ماهنامه گیله‌وا (یک ساله)

(گیله‌وا، مجله فرهنگی، هنری و پژوهشی شمال ایران به زبانهای گیلکی و فارسی)



درخشش وزنه بردار گیلانی

در جریان مسابقات وزنه برداری قهرمانی آسیا که همزمان با سومین دوره جام بین‌المللی نامجو در تبریز برگزار شد، محمود حاکم زاده وزنه بردار توانمند رشتی در مجموع دو حرکت با بلند کردن ۳۵۵ کیلو بر سکوی اول دسته ۹۱ کیلو ایستاد و ایران را پس از سالها، صاحب مدال طلای آسیایی نمود. او که در حرکت یک ضربه از حریف چینی خود عقب افتاده بود، در حرکت دو ضربه با اقتدار ظاهر شد و توانست ضمن پیشی گرفتن (با فاصله زیاد) از حریف خود، شایستگی‌اش را در کسب مدال طلای این حرکت و نیز مجموع دو حرکت ثابت نماید.

حاکم زاده همچنین با همین رکورد در جام نامجو نیز صاحب یک مدال نقره و یک مدال برنز بین‌المللی شد. صلابت و استقامت او، زمانی که وزنه ۲۰۲/۵ کیلو را در حرکت دو ضربه بر روی سر کشید و نیز وجد حاضرین در سالن که از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختند، خاطره دیگر همشهری او محمود نامجو را در اذهان زنده کرد. به امید آن روز که حاکم زاده با کسب عناوین جهانی نامجوی دیگری برای گیلان و ایران باشد.

نام نام خانوادگی

سن شغل میزان تحصیلات

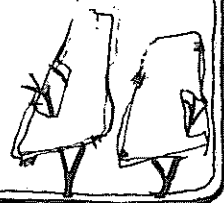
نشانی شهر خیابان

کوچه شماره کدپستی تلفن

(از شماره فرستاده شود)

لطفاً فرم بالا یا فتوکپی آن را پرکرده همراه فیش بانکی به مبلغ حق اشتراک مورد نظر به حساب جاری شماره (۸۸۸) بانک صادرات ایران، شعبه بادی‌الله رشت، به نام مدیر مجله یا گیله‌وا به نشانی (رشت - صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۳۵) ارسال نمایید.

- حق اشتراک داخل کشور ۵۰۰۰ ریال
- آمریکا و ژاپن ۲۳۰۰۰ ریال
- اروپا ۱۸۰۰۰ ریال
- استرالیا ۲۵۰۰۰ ریال
- حوزه خلیج فارس و جمهوری‌های همسایه (شوروی سابق) ۱۵۰۰۰ ریال



محمود پاینده لنگرودی



بهاریه گیلکی (محمد علی افراشته)

محمد علی افراشته، شاعر توانای ولایت ما - ۱۲۷۱ شمسی - در روستای بسازقلعه (رشت) به دنیا آمد و نام (راد) بسازقلعه‌ای) را برای شعرهای گیلکی خود برگزید. او از پیشگامان شعر گیلکی و از نامداران شعر و طنز فارسی است. این گیله مرد صاحب درد سرفراز، شاعری را نخست با گیلکی آغاز کرد و دریچه‌های تازه‌تری را به چشم‌اندازهای دلنواز شعر و ادب گیلان باز کرد و به همه شاعران عاشق و عاشقان سرسبزی و بهروزی گیلان، شیوه مهرپروری و نوآوری و گیلکی سرایی آموخت که آنهمه راه در این مختصر، گفتن نشاید و گفته‌اند که دریا، به ظرف در نیاید!

برای گردآوری شعرهای گیلکی افراشته، از همه شیفتگان شعر گیلان نیز مدد خواستم. از راهنمایی‌ها دریغ نورزیدند. اما از آن میان دوست و همولایتی نویسنده ما، آقای محمد آقازاده مجموعه‌ای چاپی را در اختیارم گذاشت که با همه کهنگی، بسیار تازگی داشت. عنوان چند شعر گیلکی این مجموعه را با هم می‌خوانیم:

[صحبت کدخدای و مشهدی صفر - (چاپ رشت - مطبعه فردوس) بدون تاریخ]
و [دس خاخوران - مشوی - اسفند ۱۳۰۹ - قیمت دو شاهی (در شب ۳۰ اسفند ۱۳۰۹ به ضمیمه آرشین مالان نمایش داده شد).
تذکر: در آینه بسیار نزدیک، کتاب گیلکی تصنیف و تألیف اینجناب موسوم به (بگو - واگو) طبع و منتشر می‌شود].
و [می‌درون مره بنخورده، می بیرون خلابه - ضمیمه معیشت ملی - دو شاهی (معلم مدرسه ابتدایی دولتی نمره ۴ رشت - محمد علی رادباز قلعه) تابستان ۱۳۰۹ - رشت - مطبعه تجدد]
و [هی تو بگو فلنکه شل شله (مصاحبه میرزا تقی منجد با کبله حسن کهنه‌پرست) ضمیمه معیشت ملی) دو شاهی - مطبعه تجدد رشت ۱۳۰۹].

و [زل زلخه، موشل لخه (در مدت اقامت چند روزه‌ام در رشت، بنا به خواهش جمعی از دوستان گیلک که به آثار بنده علاقه و نظر لطف دارند؛ این منظومه تهیه شده به وسیله کتابخانه کاوه طبع و توزیع گردید. آذرماه ۱۳۱۴ - راد... محل فروش: خیابان شاه - کتابخانه کاوه - رشت مطبعه تجدد].

بقیه در صفحه ۲۱

بنفشه گل تازه واشکفته روخانه کناره
سفید رخت پرپری زنه هر تا خالو داره
شوروم کزالت زیندره جنگل و بجاره
دار و دیوار گواهی دهه: موسم بهاره
ویریز برار آی برار ویریز هاسا وقت کاره

سُرخ گل هاندَم هوندمه، واکونه خو غونچه
سایبان ایگادن دَره ازادار رچه
خروس خوانه، دَپرک و پُشتاو بلبان چه چه
دارو دیوار گواهی دهه موسم بهاره
ویریز برار آی برار ویریز هاسا وقت کاره

«کوکوتی تی» شکایت داره از دست زمستان
آهو راه شوَن تماشایی شبیه به مستان
بلبل بامو جا کیفیتدره گوشه گلستان
دار و دیوار گواهی دهه موسم بهاره
ویریز برار آی برار ویریز هاسا وقت کاره

روخان آب، غلطه واغلطه سنگانه خو را جیر
چشم انداز بَرَق بَرَق زنه جُفت تیج شمشیر
خوسره پیش دِگاده شه بی (نسخه خطی ناخواناست)
دار و دیوار گواهی دهه موسم بهاره
ویریز برار آی برار ویریز هاسا وقت کاره

گیلان نیه ایران همه جا ایران چي مانه بهشته
ویریز اوچین اشرفی فوجه هادر، هادشته
اما برار بی زحمت نیه، خَم کن تی پُشته
دار دیوار گواهی دهه موسم بهاره
ویریز برار آی برار ویریز، هاسا وقت کاره

اوسا گفتی: امنیت ناریمی، پله تر ناریمی
اوسا گفتی: خَبر ناریمی با خَبر ناریمی
هاساچی گی، هاسا. ویم مگر زور و زر ناریمی
دار و دیوار گواهی دهه موسم بهاره
ویریز برار آی برار ویریز هاسا وقت کاره

گل بنفشه برکناره‌های رودخانه شکفت
پوشاک سفید درخت گوجه موج رقص انگیز دارد
شبنم، روی جنگل و برنجزار را پاک می‌کند
درو دیوار گواهی می‌دهد که بهار آمده است
برخیز برادر، آی برادر برخیز اکنون هنگام کاراست.

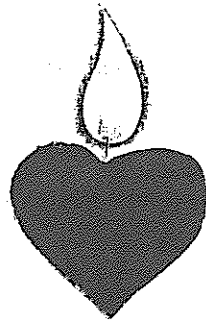
این دم - آن دم است که غنچه گل سرخ باز شود
درخت آزاده، بربلندی‌ها، سایبان می‌اندازد
سپیده‌دم است، بیدار شو و چهچه بلبان را بشنو
در و دیوار گواهی می‌دهد که بهار آمده است
برخیز برادر، آی برادر برخیز اکنون هنگام کاراست

«فاخته - کوکو» از جور زمستان گله دارد
راه رفتن مستانه آهو، تماشایی است
بلبل در گوشه گلستان دارد لانه می‌سازد
در و دیوار گواهی می‌دهد که بهار آمده است
برخیز برادر، آی برادر برخیز اکنون هنگام کار است

آب رود می‌غلند و خود را از سنگها به زیر می‌غلناند
چشم‌انداز، چون شمشیر تیزه برق برق می‌زند
سروش را به زیر انداخته می‌رود بی (؟)
در و دیوار گواهی می‌دهد که بهار آمده است
برخیز برادر، آی برادر برخیز اکنون هنگام کاراست

تنها گیلان نیست، همه جای ایران به بهشت می‌ماند
برخیز، اشرفی را که بر در و دشت ریخته است جمع کن
اما برادر آگنج بی رنج نمی‌شود، پشتت را خم کن
در و دیوار گواهی می‌دهد که بهار آمده است
برخیز برادر، آی برادر برخیز اکنون هنگام کار است

استاد می‌گفت: امنیت نداریم، بزرگتر نداریم
استاد می‌گفت: خیر نداریم و مرد آگاه و باخبر نداریم
حالا چه می‌گویی: حالا هم مگر زور و زر نداریم؟
در و دیوار شهادت می‌دهد که بهار آمده است
برخیز برادر، آی برادر برخیز اکنون هنگام کار است



بهار در شعر گیلکی

هوشنگ عباسی

می سجیل بیست و یک نامزد ندارم
بشم مازندران فزاق بیارم

پدر دخترانا در بیارم
= (از بهار تا درو برنج من چارپادارم، ستم به بیست و یک
رسیده دلداری ندارم، بروم مازندران فزاق بیارم تا پدر
دختران را در بیارم.)

چارپادار زحمتکش از بی اعتنایی دختران نسبت به
خود در رنج و اندوهست او که ستم به بیست و یک
رسیده از نداشتن همسر و دلدار شکوه و شکایت دارد،
میخواهد به مازندران برود تا با خودش فزاق بیارود و پدر
دختران محل را در بیارود.

بهار آمد سه غم آمد به یکبار

بیچار کار و زگر بار و غمه یار
بیچار کار و زگر باره بتانم

مره دانم گوشه آخر غمه یار
= (بهار آمد سه غم را به یکبار با خود آورد. شالیکاری و
نوغانداری و غم یار از آن جمله‌اند، اگر شالیکاری و
نوغانداری را بتوانم [تحمل کنم]، می‌دانم غم یار سرا
می‌کنند.)

عاشق دل سوخته گیلک فرارسیدن بهار را با سه غم و
مشکل همراه می‌بیند اما او توان آنرا دارد بر دو مشکل فایز
آید یعنی از کار و تلاش نمی‌هراسد بلکه مشکل سوم که غم
عشق و دلدار است، او را از پا در می‌آورد.

بهار در شعر شاعران گیلک

شاعران گیلک از دیدگاه مختلف به بهار نگریسته‌اند و
هر یک با دریچه ذهن و خیال فردی خویش بهار را در
اشعار خود توصیف نموده‌اند. در اشعار این شاعران از بهار
طبیعت تا بهار عدالت، از بهار جوانی تا بهار ذهنی و

تلاش و کوشش و کشت و کار شالیکاران به بار می‌نشیند،
طبیعت و بهار در اشعار عامیانه گیلکی انعکاس بارزی دارد،
شالیکار و زحمتکش گیلانی کار خود را با زمزمه ترانه‌ها و
آوازهای دلنشین همراه می‌سازد. شعر و موسیقی دو عنصر
اصلی زندگی و رفیق شادی و درد و رنج دهقان گیل است.
اثر طبیعت و بهار را در تمام عرصه ادبیات فولکلوریک
گیلان می‌توان جستجو نمود، در این نوشتار به چند نمونه از
ترانه‌های عامیانه در توصیف بهار رسیده می‌کنیم.

بنفشه گول بوکود بامو بهاران

خولی چادر بزه کونج کناران
= (گل کرد بنفشه آمد بهاران- چادر زده آلوچه در گوشه
کناران)

بیت بالا با روئیدن گل بنفشه و آمدن بهار با چادری از
شکوفه درخت آلوچه به تصویر می‌آید که تداعی‌کننده
باغهای پرشکوفه و درختان آلوچه در گوشه و کنار گیلان
است.

بهاره وخته کاره من نمیرم

تووسون لاله زاره من نمیرم

پائیزه گشت کونم دارم زمستان

زمستان بی محلا من نمیرم
= (بهار وقت کار است من نمی‌میرم تابستان فصل گل و لاله
است من نمی‌میرم. پائیز فصل سیروسیاحت است زمستان را
دارم زمستان غیر ممکن است من بمیرم)

در ترانه‌های فوق انگیزه زیستن در فصول مختلف
سال بنا به شرایط خاص بیان میگردد و تقسیم فصل و نوع
زندگی کردن دهقان گیلانی را با ذهن ساده و کودکانه بیان
می‌دارد.

بهار تا بچ بینی فن چار بدارم

بهار زیبا و طبیعت فریبنده و دلگشای گیلان در شعر
گیلکی بازتاب شیرین و جلوه‌های خاص دارد. بهار بازش و
رویش زندگی در طبیعت چهره می‌نمایاند و گل و گیاه در
هر سو دامن می‌گشاید و زمین و فضا را با هوای دلنشین و
بوی خوش معطر می‌سازد. بهار پوش خاک و جوش جان
را در گیلان به ارمغان می‌آورد.

بهار و نوروز در خطه سرسبز گیلان نه تنها در شعر
گیلک بلکه در تمام عرصه‌های زندگی این قوم انعکاس
دارد و با آئین‌ها و باوردهشتی‌هایی توأم است. با آغاز بهار
تخول و حرکتی در انسان گیل پدید می‌آید که این دگرگونی
را می‌توان به چند وجه مشاهده نمود.

الف: دگرگونی درونی و فردی (تصفیه درون،
خودسازی، خودآراستن)

ب: دگرگونی در روابط اجتماعی (دید و باز دیده‌ها،
تجدید دوستی‌ها، پایان دادن به دشمنی و خصومت و
بالاخره ایجاد محیطی سالم برای زیستن)

ج: دگرگونی در محیط و مکان زندگی (تزئین و
نظافت و زفت و روب خانه و محل زندگی)

د: پیوند با طبیعت (سیرو سیاحت در طبیعت و باغ و
دشت و دریا و رودخانه و برای شالیکار سینه زمین را
شکافتن، علف‌های هرز را کندن و زمین را با بوته‌های سبز
شالی تزئین نمودن و خلاصه در یک جمله می‌توان گفت:
بهار برای انسان گیل یعنی تولدی تازه.)

بهار در ترانه‌های عامیانه گیلکی

جلوه بهار را در ترانه‌های فولکلوریک بیش از هر چیز
دیگر می‌توان مشاهده نمود: اشعار فولکلوریک گیلک مابه
از روستا و طبیعت گرفته‌اند. بهار آغاز جنب و جوش و
خیزش دهقان گیلک است، فصل بهار در گیلان با حرکت و

درونی، از بهار عشق تابهار انقلاب سخن به میان می‌آید ولی آنچه که در همه این اشعار مشترک است بهار است.

* * *

بهار در اشعار طنزآمیز افراشته

محمد علی افراشته (۱۲۸۷-۱۳۳۷) شاعر مردم‌گرا و طنز پرداز نامی ایران در اشعار طنزآمیز گیلکی خود بهار فقیران و تهیدستان را با بهار مالکان و ثروتمندان در چهار تابلو به تصویر می‌کشد، که قطعه مربوط به بهار در ذیل نقل می‌گردد:

آفتاب چه دریا پر بزه تاریک سفید صبح بهار
اوپرکانه دپرکانه، جنگله اوخان بلبله هوزار
شهری بهفتا خواب دره تو ویریزی بعشق کار
تی برو روشوروم شوره کی ره اجور میسره
شهره تو آبادا کونی شهری شیمه جیره خوره
شهری بنفشه نوبری اوسانه زنه خو سینه سر
ها نوبری تی پا جیر واجه فوجه لشک ولور
فرق معامله بیدین سینه و پا زیر وزیر
به تی بجسته رگ قسم تی مقام بجور نره
شهره تو آبادا کونی شهری شیمه جیره خوره
هنوز خورشید در تاریک روشن صبح بهار از دریا طلوع
نکرده است، آواز بلبل برگ‌های درخشان را می‌جنساند،
شهری در خوابی عمیق فرو رفته است ولی تو بعشق کار
برمی‌خیزی، چهره‌ات را شبنم صبحگاهی می‌شوید، برای
چه کسی این امر میسر است، شهر را تو آباد میکنی شهری‌ها
جیره خوار تو هستند، شهری بنفشه نو رسیده را بر میدارد بر
سینه‌اش می‌زند، همین بنفشه زیر پای تو فراوان ریخته
است. فرق معامله را بنگر، سینه و پا، زیر و زیر، به رگ
برجسته‌ات سوگند، بازهم مقام تو بالاتر است. شهر را تو
آباد میکنی شهری جیره‌خوار توست.

افراشته در قطعه فوق تصاویری خیلی زیبا از زندگی روستائی ارائه میدهد. وی در قطعه دیگر معروف به «موقخور الاعیان» از زبان مالک به مقایسه رعیت و ارباب می‌پردازد:

آسوده تویی رخت و لباسه غمه ناری
تابستانی و پائیزی زمستانی بهاری
کفش و گالوش و پالتوی پوست و شاله گردن
سرما روزانه آنهمه باران نیشا بردن
هفت ما که تو پاورانده کونی بیدیل و بیغم
پنج ماه دیگر چاروقی نوبوسته بجهنم
«تو آسوده هستی که غصه رخت و لباس را نداری، نه لباس
تابستانی، نه پائیزی، نه زمستانی و نه بهاری می‌خواهی، و نه
کفش و گالوش و پالتوی پوست و شال گردن احتیاج داری،
در روزهای سرد این همه بار را نمی‌توان حمل کرد. هفت
ماه که بابت برهنه است غم و غصه‌ای نیست پنج ماه دیگر
هم کفش بجهنم که نباشد.»

بهار در شعر محمد امین لاهیجی (م - رامنا)

محمد امین لاهیجی (۱۳۲۶-۱۳۶۴) منخلص به (م - رامنا) شاعر مبارز و پرشور لاهیجانی در شعر زیبایی آملاهی = پروانه، توصیفی زیبا و دلنشین از طبیعت و حال و هوای گیلان در فصل بهار بدست می‌دهد.
بهار هندی بما باغ آملاهی

هوا هندی بما حال - آملاهی
زمین هندی ببو سبز آملاهی - آملاهی
بزن بال ای راسته - بزن بال او راسته

روخونه کول سر - بینیش باد پر سر
«بهار دوباره از راه رسیده است پروانه، هوا خوب شده است پروانه - زمین دوباره سرسبز شده است، پروانه، پروانه پروانه، پرواز کن به این سو و به آن سو، کنار رودخانه‌ها، بالای تپه - سوار بر بال باد.»

بهار در شعر محمد بشری

توصیف بهار و طبیعت در اشعار محمد بشری شاعر درد آشنای گیلک جایگاهی شکوهمند و ویژه دارد. هیچ شاعری در شعر گیلک چون بشری از بهار و طبیعت زیبای گیلان سخن نگفته و اندیشه نوزیده است و اشعار خود را با گل و گیاه زینت نداده است. طبیعت و بهار و مردم سه عنصر اصلی مجموعه شعر «بلبله جاره» هستند. در شعر «د زمستان بوگودشت» سزه و علف و گل و گیاه است که چهره می‌کشند و سرسزی و زیبایی طبیعت نه تنها بلبل را به هیجان می‌آورد و به چهچه و امیدارد بلکه زانگ هم زمزمه سر میدهد و شادی میکند:

هسا که گول واگوده، تازه بنفشه کوله جُر،
نه هچین بولبله گلزار دانه
لیلکی دارانه سرکشکرت آواز خوانه:
د زمستان بوگودشت.»



«حال که بنفشه تازه رسیده بر بالای تپه گل گشود، نه تنها بلبل گلزار می‌داند. زانگ هم بر روی درخت للکی آواز سر میدهد.»

بهاره گور خانه وارش، فوشوره
دارانه ولگه وورو.

«باران بهاری بارعد و برقی برگ‌های درختان را می‌شوید. بشری در کنار زیبایی بهار تلاش و رنج شایلیگان را هم از یاد نمی‌برد و مشکل آنان را درک می‌کند:
پتر بچار گرمه خوکاول زئن و کار
مار گیرفتار به خانه

به ناهار د بهاره د بهار.
«پدر در مزرعه سرگرم شخم و کار در شالیزار است، ما در گرفتار خانه و تهیه ناهار است ... دیگر بهار است دیگر بهار.»

در شعر «حج حجی» از زبان پرستو در توصیف بهار می‌نشیند.

ای روزه صبه سر آفتابه گول گوله زار
من بهاره گوله کولباره به دوش
بایم ابرانه سوار

«روزی با آفتاب سحری با کولباری از گل بهار، سوار بر دوش ابر می‌آیم.»

در شعر معروف و زیبای «واکون دره» بگشای دره پیدایش بهار با حمام و شنشوی انسان در گل و گیاه و طبیعت همراه است:

واکون دره - واکون دره

بیرون باور چه درجه تی سره، ...

مگر نیدینی وارشه

مگر نتانی بیشتاوی

نره تورنگه نالشه.

... بهار آموندره، ویری .

«بگشای در، بگشای در - از پنجره سر بیرون بیاور ... مگر نمی‌بینی باران را، مگر نمی‌توانی ناله‌های فرقاوول را بشنوی؟ بهار از راه میرسد، برخیز.»

پا:

تی تی بوکوده آشتالو

سیاه بهاره پوشته بشکنه

«درخت هلو شکوفه زده، پست بهار سیاه را شکسته است.»

در شعر کوتاه و پر ابجاز زیر تمام جوش و خروش بهار به تصویر کشیده شده است:

اوجوش

اوخان

بهار

هاچینه در چه دوسته داریمی

«جوش و خروش، صدای پژواک، بهار، بیهوده پنجره‌ها را بسته‌ایم.»

بهار در شعر رحیم چراغی

رحیم چراغی محقق فولکلور در شعر کوتاه زیر بهار را به دخترک جارو بدستی تشبیه کرده که چله زمستان را می‌روید:

خله بهاره کيله کا -

چلا - فوره

«هنوز دخترک بهار چله را می‌روید.»

بهار در شعر محمد دریائی لنگرودی

محمد دریائی لنگرودی شاعر پر جوش و توانمند شرق گیلان در شعر کوتاه زیر به استقبال بهار شافته است:

بهاره - تا، تم می پا

بیجاره من -

برنجه غوشه - خو سره جوره گینه

«بهار تا پا در مزرعه می‌گذارم، خوشه برنج سر بلند میکند،

بهار در شعر زنده یاد علی زیبا کناری

بقیه در شماره آینده

بیست‌هزار از نوروز در گیلان

رابرچره

عبدالرحمان عمادی

قسمت دوم

در خوشوش، که جای کوهستانی و دامداری برخی از آملی‌هاست، در شب (نوروزمای بیست شیش) که در حدود بیست و ششم اسفند ماه کنونی، نزدیک فروردین بهاری است، مردی همانند غول سراپای خود را، بجز چشم و بینی، با نم‌پوشانده و بر جامه خود زنگوله‌های کوچک آویخته با یکی دو تن از همراهان، بدم در خانه مردم می‌رود و از یکسو بسویی خیز برداشته زنگوله‌ها را بصدا درآورده و کسیکه او را همراهی میکند، به مازندران می‌خواند:

اشلک‌انه EŠALLADE ANNA
بثوانه BAU ANNA
هر سال اته‌شوانه HAR SAL ATA ŠOW ANNA
ایشالاره IŠALLARE
ایشالاره (۱) IŠALLARE

در (جویش) رشت نیز نمایش کوسه و غول در زمانی برابر با (نوروزمای بیست و شش) بر پا می‌شود. (۲) این جشنها که در مایه و مفهوم خوشاوند (رابرچره) هستند، با نامهای گوناگونی مانند: کوسه و غول، پیربایو، آروس گوله، رشکی و ماسی، کوسه و ناقالدهی، تکم و تکم چی، ویشکه رین، امیربهراری، میرنوروزی، میرمیرین، کوسه‌برنشین، کوسه‌براستر (= رکوب الکوسج) در ایران، از قدیم برپا می‌شده و میشوند، که بیخ و بن خوشاوند آنها را در جشنهای بهاری زگموگ وریش شتی سومری، بابلی نیز میتوان باز یافت: بیشتر این نمایشها در بهار و برخی هم در تابستان که معرف دو تقویم عمده باستان یعنی آغاز سال نو از بهار و یا از تابستان بشمار می‌آیند.

این نمایش کنایه از چیست؟

متن ترانه بروشنی می‌رساند که این نمایشی است سال آورو پیکتی است خوش خیر برای فرارسیدن سال نو. در این نمایش معناها و مفاهیمی نجومی و رمزی نهفته است که نشانه‌گویی از دانش و باریک‌اندیشی و استادی کسانی بوده که بروزگار قدیم آنرا درست کرده برپا میداشته‌اند. نگارنده بر آنم که بازیگران و ابزارهای این نمایش دارای معناها و کنایه‌های نجومی زیر بوده‌اند:

۱- آهو آهوره، یا کسیکه پوست پوشیده و خود را همانند بره و میش چرند درآورده، کنایه به برج و خانه بره یا برج حمل در آغاز بهار دارد.

۲- آهو چران، یا رابرچره، رمزی از گرداننده فلک گردون، چرخاننده چرخ سال و ماه و برج بره، و سکاندار گردش زمان و سرنوشت آفریدگان است.

۳- چوب راست و تیر ماندی که در دست رابرچره بود و با آن آهو را می‌راند کنایه از تیر و خطی است که بگمان قدما کره و گوی فلک را بدو پاره اعتدالین یا انقلابین تقسیم می‌کرده و مانند محوری نداشته می‌شد.

۴- دویاره سنج یا دو پاره چوب و سنگ کنایه از هر یک از دو نیمه گوی و کره فلک بوده که با تیر و خط اعتدالین و انقلابین بدویاره تقسیم می‌شد.

۵- بهم زدن آن دویاره سنگ و چوب، کنایه از پدایش و آفرینش صوت و صدا و نوا و سخن بوده.

۶- حرکت آهو و آهوره و بره بهمراه رابرچره و بدستور او در آستانه سال نورمزی از داستان چگونگی آغاز حرکت و چرخش افلاک و ستارگان از برج بره بوده که طبری و بلعی و حمزه اصفهانی و دیگران، از روی باورهای قدیم جهانشناسی یاد کرده‌اند.

«بدانکه آن استادان که بودند از خداوندان علم نجوم، گویند که چون ایزد عزوجل، ماه و آفتاب و ستارگان بیافرید، هر یکی بجای خویش بایستادند. تا فرمان آمد، این هر یک برفن افتادند. و ابتدای عالم این بود. و از آنگاه باز دیگر گونه گرد نیامدند» (۳).

۷- بی‌زیسانی و خاموشی و فرساینده‌ری بره و ارجرند، کنایه از فرمانبرداری خاموش و بی‌چون و چرای افلاک از دستورگرداننده آن، و نیز کنایه از ناتوانی آدمی در چنگ سرنوشت ناگزیر خویش در چنین زمان و مکان است.

۸- شعرها و ترانه کنایه از بازگویی و دانش و پیش آدمی است که با آن آنچه را که میانیدشد و می‌خواهد بر زبان می‌آورد.

۹- ابزارهای آرایش مانند: پارچه رنگی، زنگوله‌ها، خر مهره بر تن آهو و زنگوله‌ها بر تن آدم، رمزی از مادر باروریها و ایزد بانوی مادر همه گیاهان و آدمیان بوده که او را نیز مانند زنان و زینت افزارهایشان، بان چیزها آراسته مینداشتند. چه برج دوم سال در بهار، خانه ناهید یا زهره نیز بوده برج آب و سبزی و زندگی دوباره طبیعت است.

۱۰- آئینه‌ای که برپیشانی آهو می‌آویختند، آن نیز

کنایه از همان ایزد بانوی مادر بوده است. چه آئینه از نشانه‌های ویژه ناهید و از علامتهای نوغروسان و زنان است که حتی روی سنگ گور زنان نیز نقشش را بر جا می‌گذاشته و می‌گذارند.

۱۱- چهار نفر بازیگر اصلی نمایش: چهار عنصر سازنده چیزها و چهار موسم سال و چهار سوی زمان را بیاد می‌آورد.

۱۲- اینکه در برخی از گروهها یکی از آنها، کوزه‌های مخروطی و سفالی را بر سر چوب کرده در هوا میگردانده، میخوایسته رمز دیگری از گردش افلاک را که بشکل مخروطی فرض میکرده‌اند، بر روی محورش بچسباند.

۱۳- سرد کوله بار بدوش که شادبانه‌ها را گردآوری میکرده و بارکش و انباردار گروه بوده، کنایه از رزق و روزی مقدر آدمیان بوسیله آفریدگار روزی رسان، و نیز آرزوی برکت و فراوانی برای جانداران، در سالی که فرا میرسیده و خواست گشایش در کار خانواده‌ای که به گروه شادبانه میداده، بشمار می‌آمده است.

۱۴- چون (آهو فلک) در فرهنگهای فارسی بمعنی خورشید آمده، آهو در این نمایش کنایه از آفتاب نیز هست که در آمدنش بخانه بره در آغاز بهار، نشانه فرارسیدن سال نو و نیز نمودار نقش مهم خورشید در زندگی حساب سال و ماه مردان است.

۱۵- وجود شخصی در جامه بره، همراه با پیکره‌ای دیگر بصورت آهو، که هر دو معرف دام و جاندار هستند کاری زائد نبوده، نشانه ثنویت کهن در جهانشناسی ایرانی، و کنایه از دو پروردگار جهان مینوی و جهان هستی، یا اورمزد و اهرمن بشمار می‌آیند که خود بهر حال محکوم بیازی کردن نقش خویش بوده‌اند، و بگمان باستانیان همه پدیده‌های جهان هستی و آفریدگان از آن دو آمده بدان دویاز میگردند.

اینک معناهای گوناگون واژه رابرچره که گواه و مفاهیم بالا هستند:

الف: رابرچره گرداننده چرخ افلاک

رابرچره یعنی: گرداننده فلک گردون، رهبر فلک سال و ماه و زمان، بحرکت درآورنده گوی چرخنده افلاک، گرداننده جهان و خداوند زمان، مانند ریسنده‌ای که دستگاه چرخ و فلک ریسندگی را بگردش درآورده رشته‌ها میرسند و جامه‌ها می‌بافد، و یا همانند گردونه و چرخابی که در زیر آسیاهای آبی، چون آب به پره‌هایش بخورد، بگردش در آورده، بر فراز خود سنگ آسیا را میچرخاند و خوراک و روزی و روزیخواران را فراهم می‌آورد. گواههای زیر همین معانی را می‌رسانند:

۱- در دیلمی چر = GER: نام گردونه‌ای بزرگ و چوبی مانند استوانه است که گرداگرد آن پره‌هایی که گاه تا دوازده پره میشود از چوب گذاشته‌اند و میله‌ای آهنی از میانه آن استوانه گذرانده بکسر میله را در بالا به تیره = TABARA (۴). سنگ آسیا گره زده‌اند. چون آب با فشار، از مخروطی شیبدار، بر پره‌های چربخورد گردونه بگردش در آورده سنگ زیرین آسیا را در بالا، میانه ساختمان آسیا، میگرداند و دانه‌های غله سائیده میشود. بقیه در صفحه ۲۶

نامداران مازندران

اولیاء الله آملی

حسین صدقی

اولیاء الله آملی (o.li.yâ.ol.lâ-he.â.mo.li) مولانا، سده هشتم هجری، تاریخنگار.

از زندگی وی آگاهی چندانی بدست نیست. به نوشته خودش از مردم آمل بود و در همان شهر بالید. به خدمت فخرالدوله حسن باوندی، آخرین شاهک خانندان باوندی (۷۵۰ ق)، درآمد. پس از سرنگونی و قتل وی بدست کیافراسیاب چلاوی / چلابی (۷۶۰) و بهم ریختگی اوضاع آمل به رویان رفت و به دربار ملک فخرالدوله شاه غازی رستمداری، به ادعای اولیاء الله سی و سومین شاهک خانندان گاوبارگان یا دوسبانی شاخه ملکان (۷۶۱-۷۸۰)، فرزند ملک تاج الدوله زیار راه یافت. سفری به عراق کرد و پس از زیارت اماکن متبرکه به رویان بازگشت. تنها نوشته بجا مانده وی تاریخ رویان به فارسی است که به تشویق ملک فخرالدوله شاه غازی نوشت و در اول محرم / ۲۹ تیر ۷۶۴ به پایان برد.

این اثر دارای یک مقدمه و هشت باب است که بخشی از تاریخ مازندران را از آغاز تا روزگار نویسنده را در برمی گیرد. وی در نگارش آن از منابع مختلف بهره جسته است. از ویژگیهای این کتاب بررسی تحلیلی منابع، ثبت پاره‌ای از فرهنگ مردم و نگارش روان آن است. برجسته‌ترین ویژگی این کتاب جعل نسب‌نامه خانندان رستمداری به پادو سبان فرزند گیل گاوبار / فرشوا ذکر شاه است. متأسفانه تاریخنگاران پس از او نیز این نسب‌نامه را درست پنداشتند و بر آن بوده‌اند تا در باره خانندان ساختگی گاوبارگان پادوسبانی قلمفرسایی کنند. یادآور می‌شود در هیچیک از متون پیش از روزگار اولیاء الله و نیز

همروزگار وی، یادی از خاندان گاوبارگان پادوسبانی نشده است. شماری از پژوهشگران بخش پیوسته تاریخ طبرستان ابن اسفندیار را که به رخدادهای سالهای ۷۵۰-۶۱۳ می‌پردازد از اولیاء الله دانسته‌اند، که نگارنده این سطور در آن نیز تردید دارد. برخی از منابع به خطا نام وی را محمدبن حسن آملی آورده‌اند و چند سروده ابن اسفندیار را به او نسبت داده‌اند.

گزیده منابع

اعظمی سنگری، چراغعلی، گاوبارگان پادوسبانی بازماندگان سامانیان در رویان. تهران، بی‌تا، ۱۳۵۴، بیشتر صفحات.
اولیاء الله آملی. تاریخ رویان. به تصحیح عباس خلیلی. با مقدمه احمد کسروی. تهران، اقبال، فروردین ۱۳۲۳، ۱۳۹ ص.
اولیاء الله آملی تاریخ رویان. به تصحیح و تحشی منوچهر ستوده. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸، بیست و هشت ۲۶۱ ص.
زمانی شهیرزادی، علی. شماری گرگان و مازندران. تهران، بی‌تا، تابستان ۱۳۷۱: ص ۲۷۲.
شایان، عباس. مازندران. تهران، علمی، تابستان ۱۳۶۴، چاپ ۲: ص ۱۱۳، ۲۶۶.
صفه ذیح‌الله. تاریخ ادبیات در ایران. تهران، فردوس، ۱۳۶۴، ج ۱: ص ۱۳۰۳-۱۳۰۴.
کسروی، احمد. کاروند کسروی. بگوش‌یچی دکاه. تهران، کتابهای جیبی فرانکلین، ۱۳۵۲: ص ۴۱۵-۴۱۶، ۱۲۵-۱۲۶.
هدایت، رضائی. مجمع النصحاء، بگوش مظاهر مصلح. تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶-۱۳۴۰: ج ۲: ص ۱۱۷۳ [۱].
هدایت، محمود. گزار جاویدان، تهران، بی‌تا، ۱۳۵۲، ج ۳: ص ۱۶۶۳.

کرمانشاهان - گیلان: بهمن بوستان - محمدرضا درویشی، ص ۷۷-۷۲

استاندارد

(سال سوم، شماره ۱۷- بهمن ۱۳۷۱)
* تولید آرد برنج با پروتئین بالا: لاله عبادت، ص ۳۸-۴۰

پیام کتابخانه

(سال دوم، شماره ۲ و ۳- تابستان و پاییز ۱۳۷۱)
* کتابخانه ملی رشت: فرهاد طاعتی، ص ۱۲۴

چیستا

(سال دهم، شماره ۵ بهمن ۷۱)
* در باره واژه کاسپین: دکتر رقیه بهزادی، ص ۴۷۲-۴۷۳

* ماهی و کاشی‌ها در تنگای عطش (دیدار از نمایشگاه نقاشی علیرضا درویشی-نقاشی گیلانی): زهره طاهباز، ص ۵۸۰-۵۸۱

دنیای سخن

(شماره ۵۲- آذر و دی ۱۳۷۱)
* عطشی در کشاکش هراس و امید- نگاهی به آثار نقاشی علیرضا درویشی در نگارخانه سبز: فرامرز توحیدی، ص ۱۱۴

زیتون

(شماره ۱۱۰- آبان و آذر ۱۳۷۱)
* مقایسه اثرات کود اوره و اوره پوشش شده با گوگرد در زراعت برنج: منصور صارمی، ص ۸-۹
* تولید برنج با رنج: مینا ولیزاده، ص ۱۸-۱۹
* روغن برنج: تهیه و تنظیم فردوس عادل‌ی مسیب، ص ۲۰-۲۱

کتاب توسعه

(شماره ۳- پاییز ۱۳۷۱)
* طرح توسعه مازندران - برگرفته از مقالات و یادداشت‌های شخصی حاج محمد حسن امین‌الضرب: ویلیام ج. اولسون - ترجمه محمد جواهر کلام، ص ۴۴، ۶۵

کتاب روشن

(زمستان ۱۳۷۰)
* گفتگو با اکبر رادی، نویسنده (چخوف ایران): گفتگو کننده ملک ابراهیم امیری، ص ۶-۱۸

کلک

(شماره ۳۴- دی ۱۳۷۱)
* حسرت در عمارت و باغ بی‌برچین (قصه فارسی): ابراهیم رهبر، ص ۱۰۲-۱۰۸

مجله تحقیقات تاریخی

(شماره ۴ و ۵- بهار و تابستان ۱۳۶۹)
* شناخت تاریخی ایربشم ایران، محمد حسن ایربشمی، ص ۱۲۳-۱۵۲

مطالعات مربوط به شمال ایران

در مطبوعات کشور

آینده

(سال هیجدهم - شماره ۱-۶، فروردین - شهریور ۱۳۷۱)
* امیر پازواری - شاعر گنجینه رازهای مازندران: ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ص ۳۳-۲۶
* اغلاط نامهای جغرافیایی تالش و خلخال: عبدالکریم آقاچانی، ۲۱۹-۲۱۶

آدیستان

(شماره ۳۷- دی ۱۳۷۱)
* موسیقی مقامی ایران ۲- خراسان - کردستان -

آبزیان

(شماره ۲۵- آذرماه ۱۳۷۱)
* شنگ گیلان و بیربیران: کریم مولا وردیخانی، ص ۸-۱۱
* دریاچه‌های بین‌المللی - دریای مازندران در عرصه سیاست کشورهای همجوار: داریوش کرمی، ص ۲۳-۱۸
* تکثیر و پرورش مصنوعی ماهیان تجارتي در حوضه دریای خزر: مهندس حسن اصلاان پرویز، ص ۳۳-۲۹

سرشار از علم، سرشار از زندگی



پای صحبت استاد دکتر محمود بهزاد
پیشگام علم زیست‌شناسی در ایران

از سال ششم متوسطه اوضاع درسی من خوب شد. در سال ۱۳۱۱ پنج نفر از ما خردادماه دیپلمه شدیم. نخستین دیپلمه‌های رشت. هفت نفر دیگر در شهریور قبول شدند.

تا پدرم را راضی کنم که به تحصیلاتم ادامه دهم شد آخر آبان ۱۳۱۱. اوایل آذر که راهی تهران شدم و یگراست رفته دانش‌سرای عالی اتاق آقای دکتر صدیق اعلم که رئیس بودند. دو ماه از سال تحصیلی می‌گذشت و پذیرش دشوار بود. من با چنان سادگی علت تأخیر را برای دکتر صدیق بیان کردم که او خوش آمد و گفت. شما را می‌فرستم سرکلاس، یک هفته آنجا می‌مانی بعد استادان که همه فرانسوی بودند از تو امتحان به عمل می‌آورند، اگر قبول شدی نامت را می‌نویسم، به کلاس درس رفته، پنج استاد فرانسوی داشتیم، از بخت خوش در رشت زبان فرانسه را خوب آموخته بودم به نحویکه در کلاس درس اشکالی نداشتیم، بعد از یک هفته استاد زمین‌شناسی از من امتحان بعمل آورد، چون بسیار خوب پاسخ‌هایش را داده بودم یک راست به سراغ دکتر صدیق رفتم و از من تعریف کرد. چنان شد که استادان دیگر از من امتحان نگرفتند و من شدم شاگرد رسمی رشته علوم تربیتی دانش‌سرای عالی.

از اتفاق در دیماه همان سال وسایل یک آزمایشگاه کامل زمین‌شناسی از کشور فرانسه به ایران رسید و جعبه‌ها و صندوقهای آن را به دانش‌سرای عالی حمل کردند. من که سرم برای کارهای عملی درد می‌کرد آن چنان در تربیت دادن آزمایشگاه زمین‌شناسی به استادم دکتر (ریور) کمک کردم که او مرا به عنوان دستیار آزمایشگاه انتخاب کرد و جریان را به دکتر صدیق اعلم گزارش داد.

طرز کار با میکروسکوپ (پولاریزان) سنگ‌شناسی و دیگر مسایل آزمایشگاه زمین‌شناسی را دکتر (ریور) به من آموخت. و من با چنان سعی آنها را فراگرفتم که او بسیار شاد شد. من که دانشجوی سال اول بودم، شدم معلم کار عملی در آزمایشگاه زمین‌شناسی برای دانشجویان سالهای اول و دوم و سوم. روزی بر حسب تصادف یکی از دانشجویان سال دوم موقع پاک کردن عدسی چشمی میکروسکوپ

گیله‌وا: از اینکه بزرگواری فرمودید و اجازه دادید تا با جنابعالی گفتگویی داشته باشیم بی نهایت سپاسگزاریم. بر حسب سنت معمول مایلیم از زندگی خصوصی خودتان بفرمائید. از خانواده و ایام کودکی، همسر و فرزندان.

- من در اسفند سال ۱۲۹۲ شمسی در رشت بدنیا آمدم. در آن ایام نه اداره ثبت احوال وجود داشت و نه کسی شناسنامه داشت. رسم بر این بود که تولدها را به سال قمری در قسمت داخلی جلد قرآن می‌نوشتند، در سال ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳ که اداره ثبت احوال دایر شد و به مردم شناسنامه می‌دادند سال قمری را به سال شمسی تبدیل کردند و تاریخ تولدم شد ۱۲۹۲.

تحصیلات ابتدایی را در رشت در چند مدرسه گذراندم، بیاد دارم که در کلاس سوم درس می‌خواندم، همان ایامی بود که به مردم شناسنامه می‌دادند. پدرم شبی در خانه گفت که نام خانوادگی جعفری را انتخاب کردم. فردای آنروز که به مدرسه رفتم معلم ما از یک‌یک، پرسید چه نام خانوادگی انتخاب کرده‌اید. من گفتم جعفری، او فوراً این بیت شعر را خواند: جعفری دیدم که بر جعفر سوار جعفری می‌خورد و از جعفر گذشت. وقتی فهمیدم که به خر جعفر می‌گوید خیلی ناراحت شدم، شب که پدرم به خانه آمد با گریه جریان را به او گفتم دو خواهرم که از من بزرگتر بودند حرف مرا تأیید کردند و پدرم قبول کرد و نام خانوادگی بهزاد را به اداره ثبت احوال داد. بعدها معلوم شد که معلم من اشتباه می‌کرده و جعفر نام شتر ماده پر شیر است و رودخانه.

در دوره ابتدایی شاگرد متوسطی بودم و به تنها چیزی که علاقه داشتم حساب و هندسه بود، آنهم نه در حد عالی. بعد وارد متوسطه شدم، در آن زمان دو مدرسه متوسطه تا کلاس نهم وجود داشت. من در مدرسه متوسطه شماره یک، سه سال درس خواندم و هم چنان شاگرد متوسط بودم و هر سال چند تجدیدی داشتم. با رفتن ما به کلاس چهارم، این کلاس در رشت تأسیس شد و فقط یکی بود. کلاس چهارم و پنجم را که سال مد با ما تأسیس شده بود به زحمت تمام کردم.

آنچه در پی می‌آید، حاصل گفتگوی بلندی است با استاد دکتر محمود بهزاد زیست‌شناس معروف و سرشناس معاصر. متأسفانه بدلائل چندی از جمله محدودیت صفحات گیله‌وا، موفق به نشر تمامی مصاحبه نشدیم. از استاد و خوانندگان عزیز پوزش می‌خواهیم.

دکتر بهزاد در عمر پر بار خویش بیش از ۶۰ کتاب، اعم از تألیف و ترجمه منتشر نموده است که همه این آثار در زمینه علوم طبیعی و شاخه‌های گوناگون آن است.

استاد بیش از نیم قرن در مدارس و دانشگاه‌های این کشور علوم طبیعی را تدریس فرمودند و بجزرات می‌توان گفت کسانی که در ایران با علوم طبیعی و زیست‌شناسی سر و کار دارند مدیون تلاش‌های خستگی‌ناپذیر ایشان هستند.

در یک کلام دکتر محمود بهزاد، معلم، نویسنده و مترجم آگاه و صاحب نظری هستند که از مفاخر علمی کشور محسوب می‌شوند. استاد مالیانی است که در زادگاه خود - رشت - سکونت دارند و همچنان پیگیر کار تألیف و ترجمه.

گیله‌وا برای این فرزانه گیلانی و "پلنگل" وارسته سلامتی و سرفرازی آرزومند است.



با تشکر از همکاری دوستان آقایان محمود دهقان و سیاوش ایمانی که در تهیه این مصاحبه به جد کوشیدند.

پولاریزان (رتیکول) آن را خراب کرد. رتیکول دو تار بسیار نازک عمود بر هم است که برای بهتر نشان دادن موقعیت چیزهایی که زیر میکروسکوپ می بینیم ساخته شده است. دکتر ریویر بقدری ناراحت شد که حد نداشت. من پرسیدم آن تار جنسش چیست؟ گفت: تار عنکبوت!

بعد از ظهر که فراغت داشتم آمدم آزمایشگاه، وسیله برداشتم رفته زیر زمین و تعدادی تار عنکبوت جمع کردم و آوردم تا آنها را در جایشان قرار دهم. بیش از بیست بار اقدام کردم. تارها پاره می شدند. در نهایت بعد از چند ساعت موفق شدم دو تار تمیز را به صورت عمود بر هم سوار محل مخصوص کنم. در ضمن سنگی را هم که از شهرستانی فرستاده بودند برای تعیین جنس آن آماده کرده بودم و زیر میکروسکوپ قرار دارم، صبح فردا دکتر ریویر آمد راست رفت سراغ میکروسکوپ که برش سنگ ارسالی را ببیند، تا چشمش به تارهای مرمت شده افتاد با تعجب گفت: تارها مرمت شدند؟! گفتم بله من دیروز بعد از ظهر آنها را سوار کردم، معطل نشد و فوراً از آزمایشگاه بیرون رفت و نیم ساعت بعد آمد، اما به من چیزی نگفت. ساعت ده بود که دکتر صدیق اعلم دنبال من فرستاد، رفته خدمتشان، سلام کردم، گفت آقا شما چه کاری کردید که من که ترسیده بودم. گفتم قربان من کاری گفت دکتر ریویر آمد اینجا و گفت شما کاری برای میکروسکوپ انجام دادید که در پاریس در کارخانه میکروسکوپ سازی آن را به زحمت می سازند. خیالم راحت شد. خودم را جمع و جور کردم و جریان را شرح دادم.

دکتر صدیق اعلم گفت دکتر ریویر اصرار دارد شما را به عنوان دستیار استخدام کنم ولی چون مشمول نظام وظیفه هستید مانع قانونی دارد، من فکر کردم از سال آینده کمک هزینه تحصیلی به شما بپردازیم. کمک هزینه مبلغ پانزده تومان بود که در آن ایام پول قابل توجهی بود.

دانش سرای عالی را با احراز مقام اول بین دانشجویان رشته های علوم طبیعی و ریاضی و شیمی و فیزیک به پایان رساندم. از آن پس یک سال در سنان تدریس کردم. یک سال خدمت نظام انجام دادم. پنج سال در کرمانشاه تدریس کردم و بعد از آن سه سال در رشت به انجام وظیفه مشغول بودم.

از شهریور ۱۳۲۴ به تهران و دبیرستان البرز انتقال یافتم و تا سال ۱۳۵۲ در آن دبیرستان تدریس می کردم. در ضمن در دانشکده داروسازی نیز تحصیل می نمودم و در سال ۱۳۲۸ موفق به اخذ دکترای داروسازی شدم.

در فاصله سالهای ۱۳۲۹ - ۱۳۵۲ با انتشارات فرانکلین همکاری داشتم و بیشتر ترجمه ها و تألیفاتم در این فاصله انجام گرفت و به وسیله انتشارات به چاپ رسید. در سال ۱۳۲۹ به خاطره ترجمه کتاب (سرگذشت زمین) تألیف جرج گاموف موفق به اخذ جایزه سلطنتی شدم.

از سال ۱۳۴۰ به خاطر ترجمه چند کتاب ارزنده که دانشجویان دانشگاهها بدانها نیاز داشتند، از سوی شورای استادان دانشگاه تهران به سمت استادی دانشگاه برگزیده شدم و در آپارتمان روانشناسی

دانشگاه تهران و دانشگاه ملی و مدرسه عالی دختران روانشناسی فیزیولوژیک، ژنتیک (علم و وراثت) و زیست شناسی تدریس می کردم.

گیلهوا: حضرت تعالی کتابهای زیادی ترجمه فرمودید که حتی از تألیفات شما هم بیشتر است، میخواستیم بدانیم زبان اصلی ترجمه شما کدام است؟

- زبان اولم که در دبیرستان آموختم زبان فرانسوی بود که برای گرفتن لیسانس از دانش سرای عالی تحت تعلیم استادان فرانسوی بسیار مورد استفاده قرار گرفت، من فقط سه کتاب از زبان فرانسوی ترجمه و تألیف کردم. بعد از سال ۱۳۲۸ متوجه شدم که زبان انگلیسی

● جهان سوم بر اساس سنت یا اعتقادات دینی و عدم آگاهی از واقعیتها دارد به صورتی انفجار آمیز بر جمعیت کره زمین می افزاید.

● یک عده هستند که به هفته فکر می کنند، عده یی هم به سال فکر می کنند، افرادی نیز هستند که به فکر کشورشان هستند آنها هم برای چند سان، عده یی هستند که سطح بالا فکر می کنند: به بشریت و آینده اش.

بسیار رایج است و باید آن را تکمیل کنم، بنابر این به کلاسهای شبانه ایران و امریکا مراجعه کردم، از من امتحان بعمل آمد و خانمی که رئیس مؤسسه زبان بود و تعیین می کرد که هر کس به چه کلاسی باید برود، روی ورقه من نوشت (می خواهم این شخص را ببینم) به او مراجعه کردم، گفت شما با یک زبان خارجی بخوبی آشنایی دارید، گفتم زبان فرانسوی است. گفت شما از نظر لغات انگلیسی اشکالی ندارید، گرامرتان صفر است پس بهتر است به کلاس پنجم بروید که در آنجا گرامر زبان انگلیسی را دوره می کنند، به آن کلاس رفته و بعد از هر سه ماه به یک کلاس بالاتر، خلاصه هشت کلاس سه ماه دیدم تا کلاس دوازده را به پایان رساندم و یک گواهینامه گرفتم. از آن پس همه ترجمه هایم از متون انگلیسی بودند.

گیلهوا: آقای دکتر ممکن است بفرمایید چه عاملی باعث گردید که رشته علوم طبیعی و زیست شناسی را انتخاب نمایید؟

- راستش از وقتی خودم را شناختم علاقه خاصی به طبیعت و گوناگونی مسحور کننده آن داشتم. چون در دوره دوم متوسطه ریاضیاتم خیلی قوی بود بر آن

شدم این رشته را دنبال کنم، ولی نگرانی از اینکه بازی با ارقام مرا از طبیعت دور کند در رشته علوم طبیعی ثبت نام کردم و در این رشته لیسانس گرفتم.

تماشای مناظر طبیعت بخصوص طلوع خورشید که هر جمعه و گاهی روزهای تعطیل دیگر در راه صعود به کولک چال در شمال تهران، در فصل های مختلف سال انجام می دادم تمام خستگی فعالیت های هفته را از تن بیرون می کرد، براسی گوناگونی مناظر طبیعت اعجاب انگیز است. درست دقت شود و درخت کاملاً نظیر، دو رودخانه کاملاً همانند و دو منظره یکسان نمی توان در طبیعت یافت. هر یک تازگی خاصی دارد. مشاهده گر از این گوناگونی لذت می برد،

گیلهوا: استاد همانگونه که استحضار دارید چند سالی است که بصورت بسیار جدی از کمبود انرژی و افزایش آلودگی محیط زیست و بیش از همه افزایش بی رویه جمعیت هشدار داده میشوید، گیلان خود نیز گرفتار این قضیه است. میخواستیم نظر جنابعالی را در این مورد جویا شویم.

- طبق بر آورد دانشمندان مقدار خوراکی که بیش از آغاز کشاورزی از راه شکار حیوانات و صید ماهی و جمع آوری میوه های وحشی و مانند آنها به دست می آمد نمی توانست برای جمعیتی بیش از بیست میلیون نفر کافی باشد. به احتمال جمعیت واقعی عصر پارینه سنگی - پیش از آغاز کشاورزی - حداکثر در حدود یک سوم یا نصف این مقدار بوده است، این بدان معنی است که در حدود ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح جمعیت زمین بیش از ۶ میلیون و حداکثر ۱۰ میلیون نفر بوده است.

نخستین افزایش ناگهانی جمعیت جهان با انقلاب کشاورزی در عصر نو سنگی حاصل شد، در آن زمان نرخ افزایش جمعیت چنین بود که در حدود هر ۱۷۰۰ سال دو برابر می شد. در آغاز عصر مفرغ جمعیت احتمالاً ۳۵ میلیون و در آغاز عصر آهن ۷۰ میلیون و در آغاز عصر مسیح ۱۵۰ میلیون نفر بوده است.

از این پس رشد جمعیت انفجار آغاز کرده است. با کشف ۴۶ میلیون کیلومتر مربع زمین تقریباً غیر مسکونی در قاره های جدید و سر رسیدن انقلاب صنعتی در قرن هیجده که تولید خوراک و افزایش جمعیت را تسریع کرد، نرخ افزایش دو برابر شدن در هر قرن بود، جهان در سال یکهزار و شصت و هشتصد میلیون نفر جمعیت داشت، در سال یکهزار و هشتصد جمعیت به ۹۰۰ میلیون بالغ شد. و نرخ افزایش سریعتر گردید. به سال یک هزار و نهصد جمعیت ۱۶۰۰ میلیون و در هفتاد سال اول قرن بیستم با وجود دو جنگ جهانی به ۳۶۰۰ میلیون رسید. در حال حاضر جمعیت جهان با نرخ معادل بیش از ۷۰ میلیون نفر در سال زیاد می شود، افزایش اکنون در کمتر از ۳۵ سال به دو برابر می رسد. بیم آن می رود که در سال ۲۰۰۰ - هشت سال دیگر - جمعیت جهان از ۶۰۰۰ میلیون تجاوز کند.

برای سیر کردن شکم این جمعیت باید هر چه زمین قابل کشت وجود دارد به زیر کشت برود، با کمک کودها و آفت زداییها بر مقدار محصول بیفزایند، کمبود آب شیرین دارد تدریجاً خودنمایی



رشت، ۱۳۰۸ شمسی / کلاس دهم متوسطه (نفر اول سمت راست)

زندگی کنند، چون انسان هستند، آن چهار تا ازدواج می‌کنند و چهار چهار تا میشود شانزده تا، یعنی اینگونه دارند نسل انسان را تهدید می‌کنند.

مثلاً بعضی از بیماریها است که با عمل جراحی درست می‌شود، ولی زن او هست، و در نسل بعد ممکن است عارضه بدهد، بنابراین از یک طرف بهبود وضع انسان است و از یک طرف خراب شدن جامعه است از نظر پیدا شدن افرادی که اگر در طبیعت بودند نمی‌ماندند، و ما آنها را با تمهیدات درمانی نگهداشته‌ایم.

گیله‌وا: بنظر شما مسیر تکاملی قبلی مسختر میشود؟

- ببینید، گفتم که آن هست و این هم هست، بحث مفصلی است، از یک طرف تمهیدات پزشکی بهتر می‌کند، بطوریکه حالیه عمر را دراز کرده‌اند و این خود مسئله‌یی را پیش آورد که ما در ایران نداریم. مسئله پیران. پیر ۶۵ ساله باز نشسته می‌شود، در ضمن بگویم که پیر دو گونه است، پیر جوان داریم و پیر پیر، اینها دارند می‌خورند و از همه امکانات بهره می‌گیرند بدون اینکه کاری برای جامعه انجام بدهند، بعد هم در آن سنین گرفتار انواع نقص‌ها می‌شوند، مثل پوکی استخوان، از دست دادن حافظه، یا خیلی چیزهای دیگر، الان دنیا دارد فکر می‌کند. تکنولوژیست‌ها و آنهایی که به بشریت خوب نگاه می‌کنند، می‌گویند بسیار خوب، ما عمر را زیاد کردیم، اما وقتی آخرهای این عمر همه‌اش بیماری و ناراحتی روانی و بعد هم سالیانی روی تخت بیمارستان خوابیدن باشد، اینکه دیگر زندگی نمی‌شود. مثل اینکه کار خطایی است. ولی بهر حال هست، وجود دارد.

از آنطرف هم کسانی که معلول‌اند به آنها اجازه می‌دهیم زندگی کنند، حتماً اطلاع دارید که یک بحث بود در دنیا که، کسی که بیمار است و حتماً می‌میرد ولی بارنج زیاد، اما می‌گویند اخلاقاً درست نیست او را از بین ببریم، گروهی هم هستند که تمام می‌کنند، یعنی می‌کشند، که بیمار را راحت کنند، زجر برای چی؟ یکعهده می‌گویند خیر، انسانی را که یک میلیاردیم هم امکان دارد که زنده بماند نباید از بین برده، و این را

رویه افزایش نسل را می‌گیرند.

اما جهان سوم! فعلاً در افریقا هر زن بطور متوسط هشت بچه می‌آورد، یعنی از سه تا گرفته تا ۱۶ تا، چون خیر ندارد که در دنیا چه می‌گذرد اینست که گرسنه می‌مانند و مرگ و میر در آنجا زیاد است، یکی از دوستانم که در هندوستان بود تعریف می‌کرد که در هتلی که زندگی می‌کرد روبرویش محل زیاله بود، هر روز چند جسد می‌آوردند و روی زیاله می‌انداختند، جسد آدم!! جرز آشفته بود، و این مسئله در آنجا عادی بود. یک عده هستند که از گرسنگی می‌میرند، هستند از بیماری جان می‌دهند، اینها مال جاهایی است که مثل خرگوش بچه می‌آورند و فکر این نیستند که از کجا می‌آید و چگونه باید شکم آنها را سیر کرد و آینده آنها چه می‌شود، فقط فکر حال و روز و گذران موقت زندگی روزمره هستند، و این فاجعه آمیز است مگر اینکه ناچار باشند ضوابطی را رعایت کنند، ضامن اجرایی برای این ضوابط وجود ندارد و در سال دو هزار و پنجاه تعداد جمعیت جهان واقعاً وحشتناک خواهد شد، الان در غالب کشورهای صنعتی افزایش جمعیت در حد صفر یا اندکی بالاتر است، بعضی کشورهای حتی منفی است، کارگر از خارج می‌آورند، می‌فهمند چکار بکنند، آنها که نمی‌فهمند مرتباً تولید مثل می‌کنند.

گیله‌وا: در زمینه تنازع بقا و انتخاب اصلح هم اکنون در کشورهای پیشرفته بسیاری از بیماریها را شناخته و درمان می‌کنند، کشورهای روبه رشد هم شیوه چنین درمانی را وارد می‌کنند، بنظر جنابعالی این جلوی انتخاب اصلح رانمی‌گیرد؟

- عرض شود که این مسئله خیلی مفصل است و نمی‌شود در اینجا توضیح داد، کلاً بگویم که تکنولوژی خدمات درمانی به حدی رسیده است که به کسانی اجازه زندگی می‌دهد که اگر در طبیعت بودند، رفته بودند. یعنی همان باقی مانده‌ها، بقول معروف اصلح بودند و از بین می‌رفتند، آنها را نگه می‌دارد. مثالی بزنم، آلان خانواده‌هایی را می‌شناسم که چهارتا بچه دارند معلول ذهنی، چهار تا هم که مرده‌اند، به اینها امکان می‌دهند که زنده بمانند،

می‌کند، با حفر چاههای عمیق آب شیرین کافی به دست می‌آورند ولی این کار باعث پائین رفتن سطح آب زیر زمینی به صورتی خطرناک شده است، از سوی دیگر انرژی فسیل (زغال سنگ، نفت و گاز) دارد به صورتی فزاینده غارت می‌شود و منابع طبیعی جهان که عموماً در صنایع به کار می‌روند دارد تپمی می‌گردد، آنها به وسیله‌ی مواد زاید حاصل از کارخانه‌ها به صورتی فزاینده آلوده می‌شوند، فرآورده‌های صنعتی و گازهای حاصل از ماشین‌ها دارد هوا را نیز بسیار آلوده می‌کند مقدار لایه اوزن اتمسفر، که چون سپری جلوی اشعه زیانبار نور خورشید را می‌گیرد رو به کاهش گذاشته است، به طور خلاصه جهان صنعتی با تپمی سازی منابع طبیعی و آلوده کردن محیط زیست دارد به زیان مسکن‌ها کار می‌کند و جهان سوم بر اساس سنت یا اعتقادات دینی و عدم آگاهی از واقعیت‌ها دارد به صورتی انفعال آمیز بر جمعیت کره زمین می‌افزاید، در جهان صنعتی رشد جمعیت عموماً در حدود صفر یا اندکی بالاتر از آن است.

گیله‌وا: استاد همانگونه که فرمودید کشورهای صنعتی منابع زمین را غارت می‌کنند، کشورهای جهان سوم و مردم فقیر آنها بیضاطر سدجوع مبادرت به بهره برداری بی رویه جنگل‌ها و کود حیوانی بجای انرژی و کشت و کار بی رویه روی زمین می‌نمایند، از این بردن جنگل و کود باعث فرسایش خاک می‌گردد و این یعنی کمبود مواد غذایی، آنها در برابر افزایش وحشتناک جمعیت، جنابعالی در این مورد چه نظری دارید؟ چاره‌این معضل چیست؟

- چاره اینست که توصیه‌های آنهایی که در سطح بالا فکر می‌کنند عملی گردد. چون بیشتر مردم که در فکر شام و نهار و سیورسات روزانه خودشان هستند، یکعهده هستند که به هفته فکر می‌کنند، عده‌یی هم به سال فکر می‌کنند، افرادی نیز هستند که به فکر کشورشان هستند آنهم برای چند سال، عده‌یی هستند که سطح بالا فکر می‌کنند، مثل کلپ رم در جهان که از دانشندان و خبرگان تمامی جهان تشکیل شده است، و به بشریت و آینده‌اش فکر می‌کنند، آنها برنامه می‌دهند ولی سود جوهای کشورهای صنعتی و کشورهای جهان سوم که فقط به حال می‌اندیشند و ندانم کاریهای آنها و غفلت عامه مردم از عواقب اشتباه کاریها سبب می‌شود که وضع موجود همینطور پیش برود و بشریت در مقابل امر انجام یافته قرار بگیرد، هستند یک عده خوشبین که می‌گویند جای هیچ‌نگرانی نیست و تکنولوژی همه‌ی این مشکلات را حل می‌کند.

اما باید یک چیز را در نظر گرفت و آن امکانات موجود است، ما نوتسه تنگ هیچ نگران جمعیت نبود، می‌گفت (هر دهنی که باز می‌شود با دو دست همراه است) یعنی کار می‌کند، در می‌آورد، می‌خورد و بدیگران می‌خواند، او چون زیست شناسی نمی‌دانست از امکانات بالقوه زمین آگاه نبود، الان چین شدیداً جلوی زاد و ولد را گرفته است، و هر خانواده‌یی بیش از یک بچه نباید بیاورد، و خیلی جدی جلوی رشد بی

خلاف اخلاق می‌داند.

اینها همه مسائلی است که وجود دارند، پیشرفت علم و تکنولوژی در جهان از یک طرف به نفع بشریت است و از یک طرف به زیانش.

گیلهوا: استاد شما به تعبیری آسیموف ایران به حساب می‌آید، به این تعبیر که تلاش خود را جهت آموزش علم برای همه متمرکز نموده‌اید، حال با توجه به تضاد مابین روش خود و تخصص گزینی علمی، دلیل شما برای ادامه این راه چیست؟

- سوال خوبی کردید، توی کشور ما متخصص شدن خیلی مشکل است، چون دنیا آنقدر در تخصص پیشرفت کرده است که ما وسایل آنرا نداریم به گردش برسیم. مثلاً وقتی که یک مسئله تخصصی از خارج می‌آید و ما تازه می‌خواهیم از آن آگاهی پیدا کنیم و بعد برویم دنبال استانداردها بالا باید داشته باشیم. یکی از چیزهایی که مرا خیلی آزار می‌دهند خرافات است و عقیده به خرافه، برای اینکه با این مسئله مبارزه کنم، آمدم یک حد وسط را گرفتم، بین عامه و متخصصان، آسیموف هم کارش همین بود، خیلی‌ها هستند که این کار را می‌کنند، آمدم این طوری نزدیک کردم که اینها بتوانند بفهمند، و یک مقداری ذهنشان از خرافات پاک بشود و جهان خودشان را و درست را از نادرست بشناسند. این در واقع هدف اصلی من بود.

گیلهوا: استاد گویا جنابعالی مدتی هم در خارج از کشور بسر بردید، علت مسافرت شما چه بود؟

- سه سال پیش چون بچه‌هایم آلمان هستند، گفتند بروم با آنها زندگی کنم، منم قبول کردم و رفتم مونیخ، البته خوب بود، ولی مشکل اقامت داشتم، بعد برای یک کلوب که در زمینه اشاعه اخلاق فعالیت می‌کرد و رئیس آن مؤسسه با یکی از بچه‌هایم آشنا بود، همکاری می‌کردم، آنها تمایل داشتند که با آنها همکاری کنم، بعد قرار شد که من در باره اخلاق در ورزش - دوپینگ و ورزشکاران، یعنی در مورد داروهایی که ورزشکاران برای بالا بردن توان ورزشی خود مصرف می‌کنند و از نظر اخلاق و پزشکی - که برای سلامت بدن مضر است - فعالیت نمایم.

رئیس مؤسسه یک مرد پولدار و خیر بود که مؤسسه را به کمک یک کشیش که دکتر در فلسفه بود اداره می‌کرد، من هم زبان آلمانی آموختم و با کمک پسر در زمینه‌ی که گفتم به آنها کمک می‌کردم، در واقع مدت دو سال که آنجا بودم یک سال و نیم خودم را اینگونه مشغول کردم.

اما اصولاً یک چیزی مرا رنج می‌داد، حقیقت اینست که آنهایی که سنشان بالا است تطبیق با شرایط محیط بیگانه برایشان مشکل است، اما یک جوان خیلی زود خود را تطبیق می‌دهد، ما پیران با هزاران خاطره از دوست و گذر و خانه و اطاق و محیط با همه اینها یک بستگی خاطره‌ی داریم، دیدن یک دوست، لجنخند زدن به هم، صبح که از خانه خارج می‌شوید و آشنایی را می‌بینید، محیط آشنا را می‌بینید، همه اینها، یک نوع تخلیه روانی انجام می‌گیرد، یک آسایش

خاطر به انسان دست می‌دهد، آنجا همه قیافه‌ها نا آشنا، بیگانه‌اند، اگر چه کاری که در آلمان داشتم درست بود و راحت بودم، اما مرا راضی نمی‌کرد، لذا ترجیح دادم که برگردم به ایران، البته موافقت کرده بودند که من هم چنان همکاری خودم را با آن مؤسسه ادامه بدهم، بیه ایران را ترجیح دادم به آلمان، و از کاری که در اینجا انجام می‌دهم راضی هستم، از بر خورد مردم خیلی راضیم، زوفاً راضی هستم، مسئله خورد و خوراک نیست، ممکن است مثلاً جهت گرفتن نان مشکل داشته باشم و باید توی صف معطل بشوم، اما در عوض از لحاظ روانی خیلی راضی و خشنود هستم. اگر چه از نقطه نظر خواب و خوراک همه چیز آماده بود.

گیلهوا: چه عاملی باعث گردید که پس از سالها دوری از سرزمین مادری برگردید به گیلان، و اساساً علت گزینش زندگی پیرانه سری و باز نشستگی را در زادگاه ممکن است بیان بفرمائید.

- راستش من در دانشگاه آزاد ایران ویراستار

توی کشور ما متخصص شدن خیلی مشکل است چون دنیا آنقدر در تخصص پیشرفت کرده است که ما وسایل آنرا نداریم به گردش برسیم.

خیلی خوب گیلکی را میدانم، خیلی هم دوستش دارم بهرحال زبان مادری است، به خصوص اشعار گیلکی را که می‌خوانم لذت می‌برم، اما خواندنش کمی مشکل است، چون رسم الخط خاصی لازم دارد.

ارشد بودم و به تعدادی متجاوز از بیست جوان تحصیل کرده خارج نحوه ترجمه را می‌آموختم و ترجمه‌هایشان را چنان اصلاح می‌کردم که مورد پذیرش آنها بود. انقلاب شد و بعد برای مدتی دانشگاهها را تعطیل کردند، بناچار کار من هم تعطیل شد، زیرا من از سال ۱۳۳۹ باز نشسته شده بودم و با دریافت حق التدریس در دانشگاهها تدریس می‌کردم، با تنظیم قرار دادی ویراستار ارشد بودم، یک سال در دارالترجمه پسر به کار پرداختم در آنجا ترجمه عموماً عبارت بود از نامه‌های پزشکی و تجاری و این قبیل چیزها و با علم سروکاری نداشت، به فکر افتادم از دکتری داروسازی خودم استفاده کنم و به کار دارو و داروخانه به پردازم، از این رو با هیئت مدیره جامعه داروسازان گیلان تماس گرفتم و با استقبال آنها از من، به رشت کوچ کردم، سال ۱۳۶۰ بود.

هیئت مدیره جامعه داروسازان را چند دکتر

داروساز جوان و میانسال تشکیل می‌دادند آنها بر آن شدند من نیمی از وقتم را در داروخانه و نیم دیگر را در جامعه دارو سازان بگذرانم، من مرکزی برای اطلاعات دارویی تأسیس کردم و به همه پزشکان و داروسازان اطلاع دادم که هر نوع سوال علمی در زمینه این دو رشته دارند می‌توانند از این مرکز بخواهند، ضمناً نشریه‌ی حاوی اطلاعات پزشکی و دارو سازی انتشار دادیم که اکنون شماره ۱۲۰ آن در شرف توزیع است.

سالی هشت سخنرانی داریم که از اساتید دانشگاهها و پزشکان متخصص در رشته‌های مختلف دعوت می‌کنیم، از همه افراد گروه پزشکی هم، در تالار سخنرانی خانه دارو ساز جمع می‌شوند و سخنرانی برگزار می‌شود، هفتادمین جلسه سخنرانی در اوایل ماه آذر برگزار گردید.

ترجمه مقاله‌های پزشکی و داروسازی برای نشریه بیشتر وقتم را در جامعه داروسازان می‌گیرد در ضمن بسیاری از دانشجویان علاقه مند برای رفع اشکال‌های خود بدانجا مراجعه می‌کنند، مقاله‌های نشریه ما در غالب مجله‌های تهران چاپ می‌شود، چون ما فقط برای گروه پزشکی گیلان نشریه را رایگان می‌فرستیم، این کار مجله‌های تهران باعث می‌شود همه‌ی علاقمندان در ایران از مطالب جدید آگاهی حاصل کنند.

گیلهوا: تصورمان بر این بود که حضرتعالی جهت گذراندن دوران استراحت به سرزمین مادری خودتان آمده‌اید، ولی به مصداق: موجب که آسودگی ما عدم ماست. مثل همه‌ی بزرگان علم و دانش که تا آخرین لحظه‌های زندگی از فیض بخشی و تعلیم باز نمی‌مانند، گویا علاوه بر مسئولیت‌هایی که ذکر فرمودید در دانشکده‌های مختلف گیلان هم تدریس می‌فرمایید، ممکن است در این مورد اشاره داشته باشید.

- من عاشق تدریس و علم آموختن به جوانان هستم. طرف صحبت من در کلاس‌های درس مردم عادی نیستند، نخبگان اجتماعند که خواهان نیل به درجات عالی‌تر اجتماعند، وقتی باقیافه‌های شاد و کنجکاو، پرسش‌های زیرکانه آنان خود را روبرو می‌بینم، گل از گلم می‌شکند و چنان نشاطی به من دست می‌دهد که از چیزهای دیگر زندگی کمتر نصیب می‌شود.

بله من در دانشکده پزشکی، فیزیولوژی و در دانشکده پرستاری فیزیولوژی پیشرفته و ژنتیک بیماریهای روانی تدریس و برای معلمان شهرهای مختلف گیلان سخنرانی‌های آموزشی کرده‌ام و همواره آماده‌ام که تجربه‌هایم را که در طول متجاوز از پنجاه سال تدریس به دست آورده‌ام در اختیار همکارانم قرار دهم.

گیلهوا: استاد ممکن است بفرمایید بهترین اثری که تاکنون نوشته‌اید کدام است؟

- بهترین تألیفم کتاب (دارونیم و تکامل) است که تاکنون نه بار چاپ شده و چاپهای هفتم، هشتم و نهم آن هر یک ده هزار نسخه بوده‌اند، از بهترین

ترجمه‌هایم (روانشناسی فیزیولوژیک) است، این علم پایه روانشناسی است، من با ترجمه کتاب به ایران آورده‌ام و سالها آن را در دانشگاهها تدریس کرده‌ام و اکنون همچنان درس پایه روانشناسی است.

گیلهوا: استاد اولین و آخرین اثر حضرت تعالی چه نام دارد، آیا باز هم کاری در دست دارید؟
- نخستین کتابی که تالیف کردم «داروین چه می‌گوید» بود، کتاب کوچکی شامل یکصدویست صفحه که بعداً تکمیل شد و به نام داروینیسم و تکامل در چهارصد و هجده صفحه انتشار یافت. آخرین آثارم چند کتاب است: «جهان درسراشویی سقوط» ترجمه‌ی است که اکنون در انتشارات سروش زیر چاپ است، «فارماکولوژی در یک نگاه» که با همکاری آقای دکتر مهدیزاده و دکتر موسوی ترجمه و بنسازگی نشر یافته است، کتاب «ابعاد انسانی نوع آدمی» که تالیف و زیر چاپ است و کتاب «ایمنی شناسی در یک نگاه» که با آقای دکتر مهدیزاده مشغول ترجمه هستیم.

گیلهوا: کمی هم از زندگی خصوصی خودتان بفرمایید.

- زندگی من تحت کنترل خودم است، معمولاً صبح حدود ساعت شش از خواب بیدار می‌شوم، اول نیمساعت متجاوز از دو هزار و پانصد حرکت سرگردن کمرو دستها و پاها انجام میدهم و بعد میروم دوش می‌گیرم، از چیزهای جالبی که باید بشما بگویم اینست که سالهای درازبست که اصلاً از صابون یا شامپو استفاده نمی‌کنم، با آب داغ و برس سروتم را خوب تمیز می‌کنم، چون معتمد بدن آدمی باید یک مقدار چربی داشته باشد، مثل جاندارانی که در طبیعت زندگی می‌کنند، طاروس زیبا هیچوقت شامپو نمی‌زند، اسبی که بدنش برق می‌زند از صابون استفاده نمی‌کند، این غلط است که ما با شامپو و صابون تمام چربی بدن خود را از بین ببریم، در ضمن من هرگز سیر به معنی متعارف، از سفره بر نمی‌خیزم، چون سیری متعارف یعنی اینکه تاجایی بخوری که دیگر امکان خوردن نداشته باشی، این سیری غلط است، این سیری را در علم می‌گویند: پسیکوسوماتیک، یعنی هم تن نمی‌تواند تحمل کند و هم اینکه چشم و دل آدمی سیر می‌شود، سیری فیزیولوژیکی اینست که آدم در حدود یک پنجم غذایی را که می‌تواند بخورد ببیند و نخورد، در ضمن سعی می‌کنم حتی المقدور پیاده راه بروم و توی خانه هم که هستم اغلب حرکت دارم، هرگز چیزی را در خواست نمی‌کنم، اگر آب یا وسیله‌ی می‌خواهم خودم می‌روم و کارم را انجام می‌دهم و این بخاطر اینست که حرکت داشته باشم، و این تحرک و جنبش، و اینگونه غذا خوردن و از همه مهمتر چه چیزی خوردن، چقدر خوردن و چگونه خوردن - اگر چه غذای چرب لذیذ است اما من از خوردن آن پرهیز می‌کنم، و می‌دانید که اکنون چربی یکی از بدبختی‌های تدرستی شده است - و با این تمهیدات خودم را سرپا نگهداشته‌ام. معمولاً هم تا آنجا که امکان دارد و با کسانی که سروکار دارم همیشه توصیه می‌کنم که چه کار بکنند تا تندرست باشند، بنوعی می‌گویم که می‌پذیرند، چون می‌بینند که

خودم انجام می‌دهم، واعظ نامتعظ نیستم.

گیلهوا: استاد چه خاطراتی از دوران کودکی خود که در رشت بودید به یاد دارید؟

- آنچه بیشتر از دوران مدرسه یادم است اینکه تنبیه شدید بدنی می‌کردند، یک ناظمی داشتیم که وقتی سیلی می‌زد دو سه روز التهاب حاصله از سیلی او بر صورت می‌ماند، بعد هم ترکه اناری را توی حوض می‌گذاشت و با آن تنبیه می‌کرد و هر روز هم می‌آمد کلاس و مشق‌ریز و درشت را تحویل می‌گرفت، من آنچنان از او می‌ترسیدم که وقتی وارد کلاس می‌شد می‌لرزیدم، بعد که به کلاس پنجم و ششم رفتم دو سه نفر معلم مهربان داشتیم که آنها کسی این ترس و وحشت را از من دور کردند، اتفاقاً چند سال پیش با همان ناظم دوره دبستانی تماس داشتم و علت آنهمه تنبیه دوران گذشته را جویا شدم، گفت چون با پدر مرحوم و عموی دوستی صمیمانه‌ی داشتم تنبیه ات می‌کردم، و نتیجه این شد که الان هستی!! و خودش را اینگونه تیرنه کرد. در همان سالها یک همکلاسی داشتم که بسیار زرنگ و زبیل بود، این سر آن ناظم را که بنده اینهمه از او وحشت داشتم، کلاه می‌گذاشت، تا یادم نرفته بگویم که آن زمان که هفت هشت ساله بودم برای ما آثارهای خوب و اخلاقی می‌دادند، سرودهای بسیار زیبا و خوب یادمان می‌دادند، خیلی تحرک بود در گیلان، در حالیکه در جاهای دیگر اصلاً از این خبرها نبود.

گیلهوا: جناب دکتر چه میزان با زبان مادری خود و ادبیات آن آشنایی دارید؟

- من خیلی خوب زبان گیلکی را می‌فهمم و خیلی خوب هم می‌توانم تکلم کنم، چون می‌بایست کلاس می‌رفتم و با دانشجویان فارسی صحبت می‌کردم، این بود که خیلی خوب لهجه فارسی رایاد گرفتم، ولی خیلی خوب گیلکی را میدانم خیلی هم دوستش دارم، بپدر حال زبان مادری است، به خصوص اشعار گیلکی را که می‌خوانم لذت می‌برم، اما خواندنش کمی مشکل است، چون رسم الخط خاصی لازم دارد، نوارهای بسیاری از ترانه‌های گیلکی دارم که گوش می‌کنم و لذت فراوان می‌برم.

گیلهوا: حالا که صحبت از شعر گیلکی شد بفرمایید با کدام شاعر گیلانی آشنا هستید؟

- در حقیقت کسی را که بهتر از همه می‌شناسم دکتر عبدالعلی طاعتی است، با اشعار رادباز قلمه‌ی، کسی که روزنامه چلنگر را منتشر می‌کرد، نیز آشنا هستم. اما دکتر طاعتی شعرهای بی‌نهایت خوب دارد، مثلاً دریاچه لافوتن را به فارسی برگرداند که مناسبانه الان ندارم، واقعاً یک شاهکار است، یا شعر دیگری داشتند که تقریباً هم مضمون، بنی آدم اعضای یکدیگراند سعدی است، منتها نصف شعر فریبک است بعد می‌زند به اجتماع، واقعاً شاهکاری است.

گیلهوا: آقای دکتر با اینکه همه می‌دانند تخصص حضرت تعالی در علوم طبیعی و رشته‌های مختلف آنست، می‌خواستیم بدانیم آیا تاکنون در

زمینه ادبیات، اعم از شعر، نقاشی و یا موسیقی هم کاری کرده‌اید؟

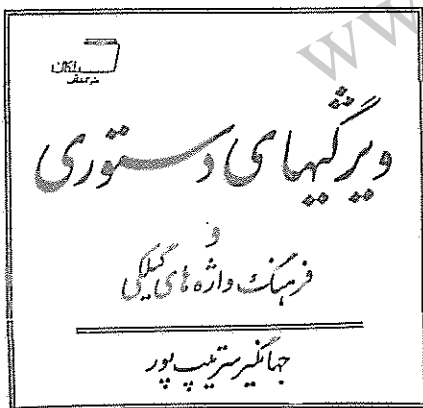
- تمام اوقاتم به مطالعه و تحقیق در زمینه علوم طبیعی گذشت، در حوزه ادبیات، شعر و داستان، نقاشی و موسیقی کاری انجام نداده‌ام، ولی از خواندن قطعات ادبی و شعر و داستانهای آموزنده و به خصوص شنیدن موسیقی کلاسیک ایرانی بسیار لذت می‌برم، راستش دو چیز به قول معرف به دلم ننشسته است یکی شعرنو است که هنوز آن را به راستی نمی‌فهمم و دیگری موسیقی کلاسیک فرنگی، که گر چه بسیار به آن گوش داده‌ام و تا حدودی خوشم می‌آید، اما از آن لذت نمی‌برم. این را هم می‌دانم که این ایستار* من نسبت به آنها نه تقصیر شعرنو است و نه موسیقی کلاسیک فرنگی، بلکه نا آشنا بودن من به آنها است.

گیلهوا: استاد از اینکه باسئوالهای بیش از حد خود موجبات خستگی شما را فراهم نمودیم پوزش می‌طلبیم آرزوی بنده و همه گیلکان علاقمند به مفاخر فرهنگی خود اینست که حضرت تعالی را سالیان دراز تندرست و شاداب ببینیم و بازهم چشمان ما با آثار گرانقدرتان روشنی گیرد و نسل دانشگاهی که وامدار سالیان دراز تحقیقات و تتبعات عالمانه شما است، باز هم از افاضات و افادات استاد بهره‌ور گردد.

- من هم به سهم خود از شما ممنوم

*ایستار - attitude

گیلکان منتشر کرده است:



خوانندگان

عزیز

صفحات محدود گیلهوا امکان چاپ سریع همه شعرها و مقالات خوب رسیده را نمی‌دهد. درج مطالب برگزیده از میان آنها الزامی است و برای چاپ گاهی ممکن است بدلالی در نوبت دراز مدت قرار گیرد.

سید اشرف نسیم شمال

محمود دهقان

خوش خیر باشی ای نسیم شمال که بمای رسد زمان وصال^۱
 ۲۹ اسفند ۱۳۷۱ مصادف است با پنجاه و نهمین
 سال درگذشت سید اشرف الدین حسینی، شاعر،
 روزنامه‌نگار و مبارز نستوه. انسانی که، تمامی عمر
 پر بار خویش را وقف مبارزه با دشمنان آزادی و
 استقلال ایران کرد و باطنزی سخت کوبنده کاخ نشینان
 بی‌درد و رجاله‌های بی‌وطن را مورد استهزا قرار داد و
 سروده‌های ساده و شیرین او، پژواک آلام و رنجهای
 مردم عادی و فرودست بود. به واقع «این سید
 راستگوی بی‌غل و غش، این رادمرد فرزانه دلیر، این
 وارسته از جان گذشته، بزرگترین مردی بود که ایران
 در این پنجاه سال، از زندگی خود در دامن خود
 پرورده است».^۲

«از زندگانی وی اطلاعات زیادی نداریم. گویا در
 سال ۱۲۸۷ هـ ق متولد شده و از شرح احوال منظومی
 که به قلم خود نوشته چنین برمی آید که در قزوین به
 دنیا آمده و ششماهه بوده که یتیم مانده و در یتیمی
 ملک و مال و خانه‌اش را غصب کرده‌اند و... در
 جوانی به عتبات رفته و چندی، ظاهراً پنج سال، در
 کربلا و نجف زیسته، و بعد شور میهن‌پرستی او را به
 ایران کشیده است. ... دوره تحصیلات مقدماتی را نیز
 در تبریز گذرانده و هیئت و جغرافیا و صرف و نحو و
 منطق و هندسه و علوم دیگر متداول را آموخته، و
 چندی بعد به گیلان آمده و در رشت اقامت گزید...»^۳
 محیط آماده و پرهیجان آن زمان گیلان، که مبارزان و
 آزادی خواهانش در کشاکش بدست آوری مشروطیت
 جان فشانی می‌نمودند، هم چنان گشاده‌رویی و
 نوازشهای رشتیان خونگرم سید را در این شهر ماندگار
 کرد.

پس از آنجا سوی گیلان آمدم

مست از صهبای عرفان آمدم
 مدتی در رشت بنمودم درنگ

از شراب عاشقی مست و ملنگ
 رشتیان برگردنم دارند حق

گرنوسیم می‌شود سیصد ورق^۴
 تا اینکه «نه ماه پیش از بمباران مجلس روزنامه
 ادبی و فکاهی کوچکی به نام نسیم شمال...»^۵ بتاریخ
 دوم شعبان ۱۳۲۵ هـ ق در رشت انتشار داد.
 روزنامه‌یی که ناشر افکار و مبلغ روشنگری و بیداری
 اذهان توده‌های محروم بود، روزنامه‌یی که تصویرگر
 رخدادهای سیاسی - اجتماعی روز بود. آنهم به شعر،
 شعری بی‌نهایت ساده و روان و گاه آنچنان لطیف
 همچون یک ترانه. بهمین دلیل بود که اشعارش همیشه



سید در دارالمجانین

ورد زبان مردم بود. «زن و مرد، پیر و جوان، کودک و
 برنا، باسواد و بی‌سواد این روزنامه را دست به دست
 می‌گرداندند. در قهوه خانه‌ها، در سرگذرها، در
 جاهایی که مردم گردمی آمدند، با سوادها برای بی
 سوادها می‌خواندند و مردم دور هم حلقه می‌زدند و
 روی خاک می‌نشستند و گوش می‌دادند»^۱ «این
 روزنامه چنان به شهرت رسید و مورد توجه عنایت
 مردم واقع گردید... که سید اشرف الدین قزوینی مدیر
 آن را مردم به نام «نسیم شمال» می‌شناختند و همه او را
 آقای «نسیم شمال» صدا می‌کردند»^۷
 در سال ۱۳۲۶ هـ ق که مجلس شورای ملی توسط
 محمدعلیشاه قاجار بمباران گردیده و آزادی خواهان
 دستگیر و به حبس و اعدام محکوم شدند، بسیاری از
 روزنامه‌ها و منجمله نسیم شمال تعطیل گردیدند، تا در
 سال ۱۳۲۷ هـ ق از توقیف خارج^۸ و پس از فتح
 تهران و پیروزی مشروطه خواهان، دوباره انتشار
 یافت.

سید اشرف الدین، شاعر و روزنامه‌نگاری نبود که
 تنها شعار انقلابی صادر نماید، او در دو جبهه شعر و
 عمل به واقع، یک مجاهد رزمنده بود، هنگامیکه به
 صف مجاهدان و پیکارگران آزادیخواه پیوست، جثه

کوچک و قامت کوتاه خود را غرق در قطار فشنگ
 کرده و مانند یک مجاهد واقعی مسلح شده و فشنگ به
 دوش می‌کشید...^۹ مرحوم سعید نفیسی در باره مقام
 والای سید در راه استقرار مشروطیت و آزادی
 می‌نویسد: «یقین داشته باشید که اجر او در آزادی
 ایران کمتر از اجر ستارخان پهلوان بزرگ نبود. حتی
 این مرد شریف بزرگوار در قزوین فشنگ برداشته و با
 مجاهدان... در فتح تهران جانبازی کرده بود»^{۱۰}

سید اشرف الدین حسینی، پس از رفتن به تهران،
 روزنامه نسیم شمال را با همان سبک و سیاق - ۱۳۳۳
 هـ ق^{۱۱} - منتشر نموده نزدیک بیست سال هر هفته
 روزنامه‌ی «نسیم شمال» او در «مطبعه کلیسیان» که
 یکی از کوچکترین چاپخانه‌های آن روز تهران
 [بود]... در چهار صفحه کوچکی به قطع کاغذهای یک
 ورقی امروز چاپ شد و به دست مردم داده شد...^{۱۲} به
 محض انتشار، نسیم شمال را چون ورق زر خریداری
 می‌کردند و «در آن روزگار که جمعیت تهران بر مراتب
 کمتر از امروز و میزان سواد و درصد با سوادان نیز
 پائین بود، از هر شماره نسیم شمال بین دو تا سه هزار
 نسخه و گاهی بین سه تا چهار هزار نسخه فروش
 می‌رفت»^{۱۳}

نحوه تنظیم و بخش پر فروش‌ترین و مردمی‌ترین
 روزنامه آن زمان هم بسیار جالب و عبرت آموز است،
 از زبان خود سید می‌خوانیم: «ما تا بحال برای احدی
 چه در تهران و چه در شهرها روزنامه نفرستاده و
 نمی‌فرستیم. روزهای چهارشنبه بچه‌های روزنامه
 فروش می‌آیند در حجره، مرا همراه خود می‌برند به
 مطبعه، همانجا می‌نشینیم، اشعار را تهیه می‌نمایم و
 همانجا غلط‌گیری می‌نمایم و برمی‌گردم منزل. روز بعد
 رئیس بچه‌های روزنامه فروش مبلغی وجه بابت فروش
 روزنامه به من می‌پردازند که غالباً بدون اینکه بشمارم
 در جیب خود می‌ریزم»^{۱۴}

سرانجام، این رادمرد یگانه را - که نظیرش در
 عالم مطبوعات، تاریخ ایران کمتر به یاد دارد - به جرم
 جنون، بسال ۱۳۰۹ ش راهی تیمارستان نمودند!
 ابراهیم صفائی در این باره چنین می‌گوید: «علت
 جنون او مسمومیتی عمدی بود که در خانه یکی از
 پسران سپهدار (سردار منصور = فتح‌الله اکبر) برای او
 فراهم آوردند. این جنایت برای آن بود که یک کتاب
 خطی نفیس سید را از دستش به در آورند. سید بیچاره
 روانه تیمارستان شد. شادروان استاد بزرگ
 ملک‌الشعرا یبهار از آن ماحرا آگاه گردید. او که نفوذ
 سیاسی داشت پسر سپهدار را سخت تعقیب کرد و پولی

که گویا رقم آن پنجهزار تومان بود برای سید گرت، ۱۵

سید اشرف‌الدین، پس از چند ماه از نيمارستان خارج می‌گردد و سالی چند در نهایت تنگدستی و فقر اما با مناعتی بی‌نظیر به زندگی شرافتمندانه خود ادامه می‌دهد. «بزرگی او در این جاست که با این همه نفوذی که در مردم داشت هرگز در صدد برنیامد از آن سودمادی ببرد... نه به خانه صاحب مستدی و خداوند زر و زوری رفت و نه ماجراجویی را هرگز به هسان حجره تنگ و تاریک خود راه داد» ۱۶ تصویر سالیان آخر عمر او واقعاً دردناک است. «یک اطاق روی آب انبار در عمارت کوچکی در عباس آباد شرقی خیابان عین‌الدوله نزدیک خندق برای او اجاره کردند... اطاق کوچکی بود سه متر در سه متر. یک فرش کهنه در کف اطاق و مقداری ظروف و لوازم خانه در طاقچه‌های اطاق بود... مجموع سرمایه و اثاثیه زندگی سید پس از بیست سال روزنامه نویسی پانصد تومان ارزش نداشت» ۱۷ !!

همانگونه که شماره اول روزنامه نسیم شمال - به تاریخ دوم شعبان ۱۳۲۵ هـ ق - به اهالی گیلان و سایر ولایات، تولد شاعر و روزنامه‌نگار آزاده‌یی را مژده داد، شماره ۳۰ نسیم شمال نیز - به تاریخ ۵ ذیحجه ۱۳۵۲ هـ ق - خبر درگذشت او را چنین اعلام نمود: «با کمال تأسف و وفات و رحلت ناگهانی آقای سید اشرف‌الدین (نسیم شمال) را در ۲۹ اسفند به خوانندگان جریده بوسیله آخرین شماره روزنامه اعلام می‌داریم شرح حال و کیفیت زندگانی وی عقرب در جراید و مجلات طبع خواهد شد» ۱۸

اما از همه عجیب‌تر اینکه، سالیانی دراز حتی نزدیک‌ترین دوستان و آشنایان سید هم از محل دفن او اطلاعی نداشتند! مرحوم حبیب یغمائی می‌نویسد: «و اکنون از مزارش جز در سینه‌های مردم عارف نشان نمی‌توان یافت» ۱۹ و مرحوم سعیدنقیسی که بارها سید را در اواخر عمر ملاقات نموده بود، در این زمینه چنین می‌نویسد: «اگر در مرگش نگریستند، اگر کتاب یا رسالتی در باره‌اش نوشتند، اگر گور او نیز از دیده‌ها پنهانست و کسی نمی‌داند کجا او را به خاک سپردند...» ۲۰

شاید تقدیر این بود که، توفیق شناساندن گور این شاعر انقلابی - که در گیلان نشو و نما یافت و رایحه‌ی معطر نسیم شمالش جان دل سوختگان وطن را طراوتی بخشید - نصیب یک گیلانی گردد! و آنهم یک گیلانی شاعر و روزنامه‌نگار! ابراهیم فخرانی.

ماجرا را به قلم نویسنده سردار جنگل می‌خوانیم: «شخصی بنام علی‌اکبر سقازاده نژدم آمده خود را فرزند محمدسقا موزع سابق جراید پایتخت معرفی و اظهار داشت... باید عرض کنم که مرحوم سید در خانواده ما احترام خاصی داشت پدر و مادر بزرگم مدتها از او مواظبت و پذیرائی می‌کردند و وقتی از دینا رفت همه افراد خانواده سقا عزادار و ماتم زده بودیم. مراسم کفن و دفن را مرحوم پدرم انجام داد. همین الساعه حاضریم شما را به ابن‌بابویه برده آرامگاهش را بشما نشان‌دهم.

... آنگاه در یک فرصت مناسبی که وضع مزاجیم مساعد بود همراهشان به ابن‌بابویه رفته مرقد کوچکی در قسمت غرب مدخل ورودی ابن‌بابویه دیدیم

فرسوده و محو که شعر زیر بزحمت روی سنگ قبر خوانده میشد:

رفت از دنیای فانی در تراب جاودانی

اشرف‌الدین حسینی سید و الا ببار

شب ۲۹ اسفند ۱۳۱۲

مراتب را پس از مراجعت از ابن‌بابویه به دوستان گیلانی اطلاع دادم و آنها با شوق تمام تقاضا کردند با هم برویم و وضع آرامگاه را ببینیم. در یکی از روزهای زمستان سال ۶۳... به ابن‌بابویه رفته دستجمعی فاتحه‌های خواننده برگشتیم ضمناً قرار شد بجای سنگ قبلی که هم کوچک و هم فرسوده شده زینده شاعر بزرگواری چون او نبود سنگ دیگری از مرمر بهزین دوستان گیلانی تهیه کنیم که آقای (حاج مهدی) آستانه‌ای شخصاً متعهد تهیه سنگ و آقای محمد هدی متعهد تهیه شعر مناسبی را برای آرامگاه نموده و هم اکنون بجای بیت فوق که ظاهراً سروده مرحوم حریرچیان نویسنده بعدی نسیم شمال بوده بیت زیر:

شمع عشق وطن با تو اشرف‌الدین رفت

مگر به بوی تو باز آورد نسیم شمال

سروده آقای محمدهدی روی سنگی مرمر

آرامگاه خوانده می‌شود» ۲۱

متأسفانه صفحات محدود گیله‌وا، امکان تفصیل مقال را نسیمی‌دهد و بسی‌شک گسفتن دربارہ سید اشرف‌الدین حسینی بی‌هیچ استنادی به اشعارش خالی از نقص نخواهد بود، اگر عمر را فرصتی باشد و توفیق هم یار، این قلمزن سعی خواهد نمود - تا آنجا که بقضاعتش اجازه می‌دهد - شرح حال «... این سید جلیمبر آسمان‌جل وارسته بی‌اعتنا به همه کس و همه چیز...» ۲۲ را در مقالی دیگر شرح عرضه بدارد. سید اشرف‌الدین حسینی، با اینکه سالیانی چند در گیلان بسربرد، اما به‌گوش گیلکی شعری نسرود، در دیوان او که به کوشش آقای حسین‌نیمینی گردآوری گردید - و به جرأت می‌توان گفت که تمامی اشعار سید را در بردارد - علاوه بر چند واژه گیلکی، چون: دوشاب ۲۳، ایلجار ۲۴، کشکرت ۲۵، متنجن ۲۶، گزر ۲۷، مرغ ترش ۲۸، رسمی و صدری ۲۹.

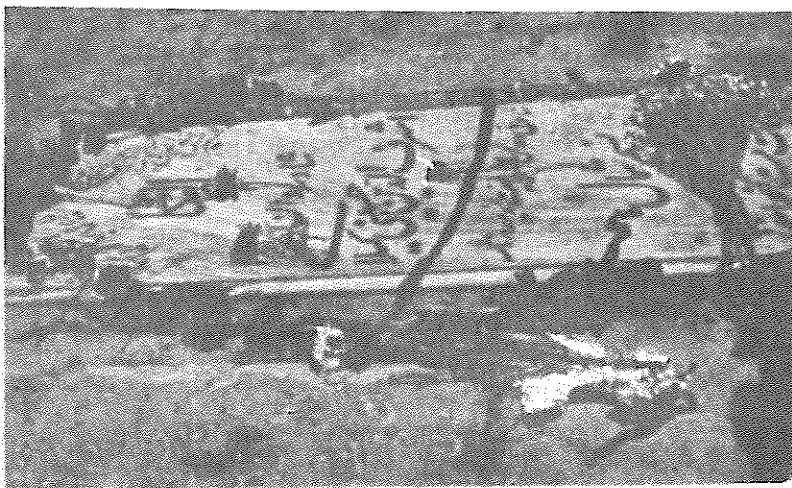
... تنها دو بند از دو ترکیب بند او به‌گوش گیلکی است که با هم می‌خوانیم:

۱) بند نهم از ترکیب بندی با عنوان (ادبیات) های گیله مردان ویریزید بلبل بینشته دار سر های سرخ ریشان بخوسید جغلان بشید کار سر های سیم شهید کپور شهید لشته نشا بازار سر شاه ز مشروطه رضا می‌شود و نمی‌شود گرگ به گله آشنا می‌شود و نمی‌شود ص ۱۸۲

۲) بند هفتم از ترکیب بندی با عنوان (ادبیات) ای رئیس الحائنین نانم که تی مطلب چیه هسه فهمستم چه مشروطه تی دل راضی نیه تی عمل دوشابه طعم داره تی روغن پیه رنگ ناره تی حنا اصلا تی گوشت بی چریه جان مولا خفته‌ای در زیر شولا مرحبا ص ۴۶۶

اشعار سید اشرف‌الدین سرشار از طنز است، گاه تلخ گاه شیرین، و بدون استثناء همه ساده و دلچسب و بزبان مردم، قضاوت سید محمدعلی جمالزاده که خود از پیشگامان ساده نویسی است و مورد زبان سید خواندنی است «خدمتی که این سید بزرگواری با کمک طبع حساس و وقار و عدالت طلب و فقیرنواز و شیرین خود به وسیله زبان دلپذیر فارسی عوامانه به مردم ایران و به زبان فارسی نموده است در تاریخ ایران و در تاریخ ادبیات ماثبت است و دیگر هرگز از یاد نخواهد رفت» ۳۰

سید، در اغلب اشعار خود از انواع خوراکیها نام می‌برد، از غذاهایی که هرگز، نه نصیب او گردید نه نصیب مردمی که او به زبان حالشان شعر می‌سرود. در این میان علاقه و عنایت سید به (فسنجان) قابل توجه و تأمل است! همانقدر در اشعارش از فسنجان نام برده است، که فلان غزل‌سرا، از معشوق و می در غزلهایش! از ۲۹۸ قطعه شعری که در دیوانش آمده است، ۱۰۹ بار از فسنجان یاد شده و آنهم با چه شیدایی! یک ترکیب بند هم بنام فسنجان دارد. می‌توان گفت - به تقریب - از هر سه قطعه شعر او یکی، کلمه فسنجان را با خود همراه دارد. ذیلاً تعدادی ابیات که در آن از غذای مورد علاقه سید یاد شده است آورده می‌شود. لازم به یاد آوریم که، شماره‌های آمده در آخر هر



آرامگاه و سنگ قبر سید اشرف‌الدین



کتابهای رسیده

*** شعر امروز مازندران / به کوشش اسدالله عمادی / ساری، فرهنگ کده، ۱۳۷۱ / ۲۱۰ صفحه، ۱۸۵ تومان**

مجموعه‌ای است در تیراف ۵۳ شاعر مازندرانی و سروده‌های فارسی آنان. در معرفی هر شاعر نخست اشارتی ساده و کوتاه از زندگی سراینده آمده است و آنگاه به نمونه‌هایی از اشعار پرداخت می‌شود. گردآورنده مقدمه‌ای کوتاه و خواندنی از مازندران بر کتاب گذاشته و نهایتاً تدوین کتاب را در سه بخش نخست (یادمان) بخش دوم (از رهروان) و بخش سوم (از نوآمدگان) شرح داده است.

*** سولاردنی، سروده‌های مازندرانی / جلیل قیصری / قائمشهر، نشر زهره، ۱۳۷۱ / ۸۸ صفحه، ۱۰۰۰ ریال**

سولاردنی نام جنگلی است در کجور مازندران که بومیان معتقدند شبانگهان با روشنایی مرموز خود چوپانان و چاروداران و رهگذران جنگل را راه می‌نمایاند و چون نزدیک شوند آن را نیابند و در نقطه دورتری پدیدار می‌شود. " اشعار به گویش مردم کجور نوشته شده و با آوا نوشت لاتین و ترجمه فارسی همراه است. "

*** مثنوی پیر و جوان / از میرزا نصیرالدین اصفهانی معروف به خواجه نصیرثانی / به اهتمام دکتر میراحمد طباطبائی / تهران، سروش، ۱۳۷۱ / ۱۰۵ صفحه، ۱۴۰۰ ریال**

خواجه نصیرثانی از سخنوران و حکمای قرن ۱۲ هجری قمری است. بخش اعظم کتاب مقدمه تحلیلی و جامعی است از دکتر طباطبائی (از اساتید گیلانی دانشگاه‌های تهران) که بر مثنوی خواجه نوشته‌اند.

*** فارچشناسی پزشکی (روشهای عملی) / تألیف ای. جی. اوانس [ان. دی. ریچاردسن] / ترجمه دکتر علیرضا خسروی با همکاری حسین ملک آرا و شاهین تقوی / تهران، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۷۰ / ۴۸۴ صفحه، ۳۰۰ تومان**

کتابی است علمی و تخصصی در زمینه پزشکی. حسین ملک آرا از پزشکان و مترجمان جوان گیلانی است که در ترجمه متون پزشکی سعی فراوان نشان می‌دهد.

۳۱- جمال‌زاده، سیدمحمدعلی، (نسیم شمال و ذکر خیر مؤسس بزرگوار آن سیداشرف‌الدین گیلانی «فروزی» همان کتاب، ص ۲۳

کرده آماده نسنجان به هوای کاندید

گشت مرغ دلشان نغمه سزای کاندید ص ۵۸۷

من که فریاد از غم نان می‌زنم

بر سر از داغ نسنجان می‌زنم ص ۶۰۵

تو نه نان و نه نسنجان می‌دهی

بهر خرج خانهات جان می‌دهی ص ۶۰۵

مرغ و نسنجان همه شب حاضر به پیش رو داری

بازم که‌ها یهوداری والله خیلی روداری ص ۶۱۹

ای گداه‌ها حسرت نان می‌خورند

اغیا مرغ و نسنجان می‌خورند ص ۶۵۱

این گداه‌گرسته جان می‌دهند

اغیا پُر با نسنجان می‌دهند ص ۶۵۲

و بسیاری ایات دیگر که مشحون از نسنجان، است.

رشت - اسفند ۱۳۷۱

پانویس‌ها:

۱- این بیت که مطلع غزلی از حافظ است در سرلوحه روزنامه نسیم شمال درج می‌گردید، مقطع غزل هم اینست:

حافظا عشق و صبری تا چند ناله عاشقان خوش است بنال

۲- نفیسی، سعید، (سیداشرف‌الدین گیلانی)، جاودانه سیداشرف‌الدین گیلانی... به کوشش حسین نفیسی، کتاب فرزانه، ۱۳۶۳، چاپ اول، ص ۱۲

۳- آیین‌پور، یحیی، (نسیم شمال) همان کتاب، ص ۷۷ و ۷۸

۴- همان کتاب، ص ۲۰۸

۵- آیین‌پور، یحیی، پیشین، ص ۷۷

۶ و ۷- نفیسی، سعید، پیشین، ص ۹

۸- صدره‌اشمی، محمد، (تاریخ جراید و مجلات ایران)، اصفهان، انتشارات کمال، ۱۳۶۳، چاپ دوم، جلد چهارم ص ۲۹۶

۹- صفائی، ابراهیم، (دیداری با سیداشرف‌الدین نسیم شمال)، همان کتاب، ص ۱۳۴

۱۰- نفیسی، سعید، پیشین، ص ۱۰ و ۱۱

۱۱- صدره‌اشمی، محمد، پیشین، ص ۲۹۶

۱۲- نفیسی، سعید، پیشین، ص ۸ و ۹

۱۳- حالت، ابوالقاسم، (هفته نامه شوخ و شیرین زبان و مردم پسند نسیم شمال) همان کتاب، ص ۱۰۲

۱۴- ریحان، یحیی، (به یاد مرحوم سیداشرف‌الدین گیلانی- نسیم شمال) همان کتاب، ص ۲۹

۱۵- صفائی، ابراهیم، پیشین، ص ۱۳۵

۱۶- نفیسی، سعید، پیشین، ص ۱۲

۱۷- صفائی، ابراهیم، پیشین، ص ۱۵

۱۸- وطن‌پرست، محمداسماعیل، (نسیم شمال، زبان مردم بود) همان کتاب، ص ۱۴۸

۱۹- یغمائی، حبیب، (داستان دوستان)، همان کتاب، ص ۲۶

۲۰- نفیسی، سعید، پیشین، ص ۱۴

۲۱- فخرائی، ابراهیم، (اشرف‌الدین حسینی «نسیم شمال»)، گیلان‌نامه، به کوشش: م. پ. جکاجکی، انتشارات طاعتی، رشت ۱۳۶۹، چاپ اول، جلد دوم ص ۲۴۲، ۲۴۳

۲۲- نفیسی، سعید، پیشین، ص ۹

۲۳- دوشاب، شیره انگور

۲۴- ایلجار - دعوت عام در روستا جهت کمک در امور کشاورزی

۲۵- کشکرت - زاغ - زاغچه

۲۶- شتین - نوعی خورش نسنجان همراه قیسی و کشمش

۲۷- گزور - هویج

۲۸- مرغ ترش - یک نوع خورش با مرغ و تخم مرغ

۲۹- رسمی و صدی - نام دو نوع برنج

بیت مطابق است با شماره صفحه دیوان او.

برخیز و بده چائی شیرین دو سه نسنجان

الوس که رفت از کف ما مرغ و نسنجان ص ۱۶۱

الا ای مطبخی زحمت مده کننگیر و قازان را

میان دیگک جوشان می‌خورم مرغ و نسنجان را ص ۱۶۹

گوسفند و مرغ بریان می‌خوری

در سر سفره نسنجان می‌خوری ص ۱۸۴

دادم اندر صفحه جولان خامه را جمع کردم این نسنجان نامه را با اشارت چون نسنجان گفته شد جوجه پر زد مرغ دل آشته شد خواهشی دارم زیاران ظریف چونکه حاضرشده غذاهای لطیف هر کجا دیدید مرغی با خروس در نسنجان همچو داماد و عروس از من و دوران من یاد آورید از دل بریان من یاد آورید هر کجا مرغ و نسنجان می‌خورید

همچو پندارید با من می‌خورید ص ۲۰۹ و ۲۱۰

هر شب تو بخور جوجه و ماهی و نسنجان

چون حاکم زنجان ص ۲۱۴

صحرای بی حاصل همه باغ و گلستان می‌شود اخبار خوش خوشی می‌رسد نعمت فراوان می‌شود هر کاهه یسی می‌خورد مرغ و نسنجان سنگک ص ۲۳۰

دوغ تقرابا قندق اشرفه شد جفت

آهسته نسنجان به کیاب بره می‌گفت ص ۲۳۸

دیدم که نشست پیر، با طایفه و خویشان

بعد از همه صحبتها، بر رضم بداندیشان

صحت نسنجان شد، چشم همه روشن باد ص ۲۶۳

یکی گوید چه شد مرغ و نسنجان

ز یک زن بیشتر بردن خلافت ص ۲۸۸

بخور تو مرغ و نسنجان هر آنچه بادباد

زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد ص ۲۹۰

در موسم بادمجان، بایست نسنجان خورد

آنها که نمی‌خورند، با خون جگر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به ددر رفتند ص ۳۱۸

کوباس فقر طعنه به ماهوت می‌زند.

جوجه برای قرمه چلو سوت می‌زند.

این مرغ از برای نسنجان مبارک است ص ۳۳۸

این شوره زار را شکرستان خیال کن

مرغ پخته را تو نسنجان خیال کن ص ۳۴۸

آن نسنجانهای گیلانی خوش است

این غزل از قول طهران خوش است ص ۳۵۸

یای جوجه ماهی بوس میزد

نسنجان از شفت ناقوس میزد ص ۳۷۲

بافتلار ارا سهل و آسان میخورم

بازنم هر شب نسنجان میخورم ص ۳۷۵

قیمه را هرگز نمی‌خوردم ما

گر نسنجان در نظر می‌داشتیم ص ۴۱۰

اعیان همه نمایند احسان پلو نسنجان

دل می‌برد صدای کنیگر صوت قازغان ص ۴۵۵

به هر شب می‌خورد مرغ و نسنجان

یکی از بهرانی می‌دهد جان ص ۴۷۴

نه قیمه خواهم نه شامی و نه قرمه چلو

فقط بس است یکی جوجه با نسنجانم ص ۴۹۵

تا که قحطی شد به سوی رشت و گیلان می‌رویم

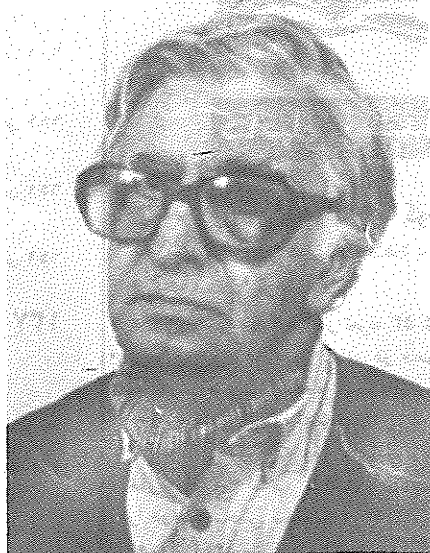
از برای ماهی و مرغ و نسنجان می‌رویم ص ۵۰۸

چون نسنجان می‌خورم من میل شربت می‌کنم

صبح تا شب از حسین کرد صحبت می‌کنم ص ۵۲۹

نوبهار است مرغ ارزان است

موقع خوردن نسنجان است ص ۵۵۷



پروفیسور شفیع جوادی از پیشگامان علوم جدید در ایران و از مهندسان قدیمی فیزیک جوی و دکتر در اقلیم‌شناسی است. وی از بنیان و طراحان ایستگاههای هواشناسی کشور می‌باشد. مالیاتی چند ریاست دانشکده‌های مختلف ایران را بر عهده داشت. نزدیک به ۶۰ عنوان کتاب اعم از تألیف و ترجمه دارد. به چندین زبان زنده جهان مسلط است و به آن زبانها کتاب نوشته است.

چند سالی را در دانشگاه مکزیک تدریس می‌کرد و هم اینک ساکن فرانسه است و در دانشگاه پاریس تدریس می‌کند. در حال حاضر چندین اثر وی در تهران از سوی ناشران خصوصی و دولتی در شرف چاپ و انتشار می‌باشد.

پروفیسور جوادی فوق‌العاده به گیلان و گیلانی علاقمند است. او عاشق زبان گیلکی است. ظاهراً گیلما که تا پاریس هم رزیده است به دل استاد خوش نشست که با ارسال مطلبی خواسته است آن را یاری کرده باشد.

باشد که در فرصتهای مقتضی و مناسب دیگر باز هم چنین کنند. و امید که دیگر فرزندان گیلانی نیز که در اقصی نقاط جهان پراکنده‌اند هم، چنان.

خاطراتی از بندر انزلی

زادگاهم بندر انزلی، از دوران قاجاری، یک بندر مهم بازرگانی دریای خزر، و بنام دروازه اروپا شهرت داشت. شش سال بیشتر نداشتم که تازه پا به دبستان گذاشتم. به فارسی سخن گفتن نمی‌دانستم. زیرا، زبان مادری و معمول شهرک ما گیلکی بود. من از چند هم بازی فارس زبان که در آن وقت بطور کلی «تهرانی» می‌گفتند، چند کلمه‌ای فارسی یاد گرفته بودم. تعجب نکنید. زبان فارسی در آن وقت، برای ما گیلانیان، زبان دوم محسوب می‌شد. در خانه‌ی ما، کسی با این زبان آشنایی نداشت. غالب اشخاص محل، بویژه کاسب‌کاران، باربران و قایق رانان که به واژه روسی، لوتکاچی می‌گفتند، با زبان‌های آذربایجانی، روسی و ارمنی آشنا بودند و کم‌تر فارسی می‌دانستند.

انزلی، در آن زمان، ارتباط زیادی با تهران و سایر شهرهای ایران نداشت. از اتوبوس مسافری خبری نبود. از انزلی تا رشت که جاده‌ی خاکی مرتب و چند پل آهنی داشت، طی ۳۰ کیلومتر فاصله، با درشکه‌ی چهار اسبه، یک روز طول می‌کشید. کسانی که می‌خواستند برای زیارت به مشهد سفر کنند، از طریق بندر حاجی ترخان، و عشق‌آباد طی راه می‌کردند. سفر کربلا و مکه نیز از راه بادکوبه، تفلیس، استانبول صورت می‌گرفت که چندین ماه طول می‌کشید و مسافران، پیش از سفر، وصیت نامه تهیه می‌کردند. تعجب نکنید آنچه تعریف می‌کنم، مربوط به آغاز دودمان پهلوی است.

تهرانی‌ها، و بطور عموم فارس زبانان، در بعضی از ادارات به کار مشغول شده بودند. از شناسنامه خبری نبود. بیشتر نام‌های خانوادگی همانند روسان، به اوف ختم می‌شد. نام پدرم، میرزا بالاخان جوادوف و نام مادرم، سید ریابه محمد اوف بود. به کارمندان ادارات «نوکر دولت» می‌گفتند و چندان توجهی به آنان نداشتند زیرا، موجب بگير می‌پنداشتند. علاوه از اینکه، به آنان دختر نمی‌دادند، به سختی به عنوان مستاجر خانه می‌پذیرفتند.

از آغاز دودمان پهلوی بود که ادارات انزلی، دولتی شدند و از سایر ایالات ایران به گیلان، بویژه انزلی هجوم آوردند و تقریباً همه، در ادارات اشتغال داشتند. شناسایی اشخاصی که از تهران آمده بودند، پیش از زبان گشودن آسان بود. زیرا بطور عموم روی صورت علامت سالک داشتند. در آن زمان، ویروس این بیماری در آب نهرهای آلوده‌ی تهران وجود داشت. حتی، هر گیلانی که سفری به تهران می‌کرد، با سوقات همان علامت برمی‌گشت. دموکرات‌های آذربایجان که در تبریز، لوله کشی آب احداث نمودند موجب شد تا حکومت خودکامه‌ی ایران، در تهران نیز لوله کشی احداث نماید و این بیماری، و بیماری‌های دیگر حاصل از آب، آلوده، ریشه کن گردند.

* * *

مدرسه‌ای که من در آنجا آغاز به تحصیل کردم، «فردوسی» نام داشت که اکنون نیز با همان

نام وجود دارد. این مدرسه، دارای ۶ کلاس ابتدایی و ۳ کلاس متوسطه بود. پایان این دوره‌ها، امتحانات نهایی بعمل می‌آمد و گواهینامه به امضای وزیر معارف از تهران صادر می‌گردید. برنامه‌ی این مدرسه طبق برنامه‌ی تحصیلی فرانسه و تدریس زبان‌های تازی، فرانسه و روسی آموخته می‌شد. ساختمان این مدرسه با اطاق‌های هم کف، نوساز، حیاط وسیع در محل سابق توپخانه ارتشی بنا گشته بود که بعدها بر اثر احداث خیابان بزرگ (خیابان گلستان) خراب گردید. مدیر مدرسه‌ی ما بنام خبیری (دکتر خبیری که با محصلین اعزامی به اروپا رفت و در بازگشت استاد دانشگاه تهران شد)، ناظم مدرسه، میرزا عباس خان اخگر، رئیس فرهنگ ما میرزا ابوطالب خان عرفانی، منشی وی، مرزبان (که بعدها نماینده مجلس شد) همه، فارس زبان بودند.

البته، در شهرک ما و غازیان یک دبستان ۶ کلاسه بنام سعدی، دو دبستان ۴ کلاسه نیز به نام‌های انوری و اردشیر وجود داشتند. ارمیان نیز مدرسه‌ای داشتند که بعدها منحل گردید. در غازیان، شورویان مدرسه‌ی ۱۰ کلاسه، به واژه‌ی روسی «اشکولا» (یعنی مدرسه) در جنب کنسولگری داشتند و تحصیل ایرانیان در آن آزاد بود. بهترین مهندسان و صنعت‌گران انزلی، فارغ التحصیلان آن مدرسه بودند که آن را نیز به دستور دولت تعطیل کردند.

فرهنگ انزلی، تا سال‌های ۱۳۰۶-۱۳۰۷ ملی بود، یعنی تحت نظارت شهرداری که آن نیز ملی بود، اداره می‌شد. بودجه‌های شهرداری، فرهنگ، آتش نشانی، بیمارستان، پرورشگاه و کتابخانه، از عوارض پوطی یک عباسی (۴ شاهی) برنجی که همه ساله به روسیه صادر می‌گردید، تأمین می‌شد. ممکن است سؤال شود، چه موجبی پیش آمد که اکنون ایران دست به دامن برنج‌کاران ویتنامی و امریکایی شده است.

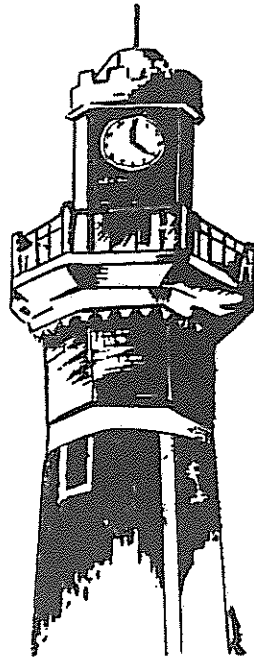
شهردار انزلی، همیشه از بین اهالی محل انتخاب می‌شد. آخرین شهردار، حاج میرزا عبدالغنی سرخی (سلامت) یکی از معتمدان انزلی، و هاب‌زاده‌ی حدیدی بازرگان رییس انجمن شهر، و پدرم بازرگان حق‌المعمل کار، منشی انجمن بود. اصولاً تمام بازرگانان انزلی، حق‌المعمل کار بودند و ترخیص و صدور کالا انجام می‌دادند. بازرگانان و ثروتمندان و مالکان، در مرکز ایالت یعنی در رشت فعالیت داشتند. رشتی‌ها به ثروتمندی، انزلی‌چی‌ها، به روشن‌فکری شهرت داشتند، که حکومت رضاخانی به آنان تخم بالشویک لقب داده بودند. بی‌مناسبت نیست یک حقیقت تاریخی را در اینجا یاد کنم:

باعلی اصغر حکمت، که سالیان دراز وزیر فرهنگ و دارای مقامات عالیه بود، درست یکی دو سال پیش از درگذشت او، ملاتاتی در پاریس داشتم وقتی دوستم به وی گفت که من اهل انزلی هستم، اعتراف نمود و گفت: «هنگامی که هر ساله تعدادی محصل برای تحصیل به خارج روانه می‌کردیم، شخص رضاشاه بمن دستور داد که کسی از گیلان، بویژه انزلی که همه تخم بالشویک‌اند نباید فرستاده شود!» شهرداری ملی انزلی، پیش از تصمیم اعزام دانشجو به خارج، همه ساله به هزینه‌ی شهرداری، یکی از بهترین شاگردان را برای تحصیل به خارج اعزام می‌داشت. یکی از آن‌ها که می‌شناختم، دکتر کریم جمشیدی اهل کولوی‌ور بود که در بازگشت، مدیر بیمارستان پورسینای رشت شده بود. شیلات انزلی نیز چند تن، از جمله: بریمانی، ساحلی، فرید پاک، رستمی و ... را برای ادامه تحصیل به روسیه اعزام داشته بود.

* * *

گفتم که برنامه‌ی مدرسه‌ی ما کاملاً از فرانسه اقتباس گشته بود. مدرسه‌ی ما دارای آزمایشگاه‌های نسبتاً مجهزی برای شیمی، فیزیک و طبیعی بود که لوازم آن راز مؤسسه‌ی مشهور دیپول فرانسه خریداری شدند. انجمن شهر، همه هفته، برنامه‌ی تئاتری در سالون بزرگ عمید همایون (حاکم شهر، پدر دریادار عمید از شیروانی که بوسیله‌ی انقلابیون زمان ترور شد)، روی صحنه می‌آوردند. جالب اینکه هیچ یک از بازیگران، حرفه‌ای نبودند. بلکه بازرگان، کاسب کار یا معلم بودند. پدرم، رول سولفور را ایفا می‌کرد.

به انزلی امروز نگاه نکنید، سابقاً خیلی آباد و پرتحرک بود. بیمارستان، چاپخانه و دو سینما داشت. از آغاز هودمان پهلوی، بویژه از وقتی که اولین شهردار غیر محلی از تهران، بنام محمد علی روشن، نام انزلی را به پهلوی تغییر داد، نحوست،



پدرم از سفر بازگشت. در اولین شب ورود، در خانه چند میهمان داشتیم. مادرم می‌گفت یکی از آنان اهل تهران و وزیر معارف است. بلی، او، میرزا هادی‌خان حسائری از رؤسای عالی رتبه‌ی آن وزارت بود. میهمانان در سالون بزرگ خانه‌ی ما که به گیلکی تنبی می‌گویند روی صندلی‌ها نشستند، مقابلشان دو منقل برنجی برآز گل‌های آتش زغال، می‌درخشیدند و بخاری چدنی هیزمی که به واژه‌ی روسی «بیچ» می‌گفتند، روشن بود.

مادرم، لباس مرتب و تمیزی بر تنم کرد که من داخل تنبی شدم، با صدای بلند، سلام گفتم. من، از کودکی بسیار جسور و نترس و آزاده بار آمده‌ام. میرزاهادی خان، مرا بوسید و در بغل زیر عبایش گرفت و از من پرسید که آیا به مدرسه می‌روم یا نه؟ من نیز خیلی محکم به زبان گیلکی مخلوط به فارسی گفتم: چون پدرم به آقا مدیر خانه اجازه نداد، او مرا از مدرسه بیرون کرد. میهمانان خندیدند. وی به من گفت: آقا مدیر غلط کرد. فردا صبح کتاب و دوات و قلمت را بردار و برو مدرسه.

صبح خیلی زود از خواب بیدار شدم، عادتی که اکنون نیز برابم باقی مانده است. کتاب و کیف مدرسه‌ام را که پدرم از بادکوبه آورده بود برداشتم و به سوی مدرسه روان شدم. وقتی به کنار در بزرگ دبستان رسیدم، «سمیچکا» (واژه‌ی روسی معمول = تخم آفتاب گردان) فروش که همیشه آنجا نشسته بود، به من گفت: مواظب باش. آقا مدیر تهرانی دنبالت می‌گردد می‌خواهد تو را فلک کند! برخلاف سایر شهرها، در مدارس و مکتب خانه‌های گیلان فلک مرسوم نبود. فقط با ترکه‌ای به کف دست شاگردان خطاکار ضربه می‌زدند. یک شاهی به دست سمیچکا فروش دادم و یک «قرابیا» خریدم و خیلی مغرور به دهان گرفتم و پا به درون حیاط دبستان گذاشتم. سعدالله مستخدم از دور مرا دید و دوان به سوی من آمد و دستم را گرفت و برد. من بدون ترس خیلی محکم گفتم: آقا وزیر تهرانی خانه‌ی ماست. به من گفت مدرسه بیایم.

آقا مدیر رسید و با تحکم گفت: پدر سوخته، چرا مدرسه نیامدی؟ او، نگذاشت کلمه‌ای بر زبان برانم دست مرا گرفت و به سوی کلاس یکم برد. معلم کلاس آقای سامان بود. اهل آذربایجان و کلمات فارسی را به لهجه‌ی غلیظ آذربایجانی ادا می‌کرد. خدا بیامرزدهش، او بود که اولین گام آموختن زبان فارسی را به من یاد داد. آقا معلم به آقا مدیر گفت: کلاس پر شده، جا برای شاگرد دیگر ندارم. آقا مدیر، همانطور که دستم را در دست داشت، مرا به در کلاس دوم برد. نام معلمش، بیچه یا پدر بود. او نیز از پذیرفتن من در کلاس خود، عذر خواست! آیا می‌دانید بعد چه شد؟

آقا مدیر مرا به در کلاس سوم برد. نام معلمش واسعی بود. می‌گفتند قرآن را از بر است. آقا مدیر بدون اینکه پاسخ منفی از وی بشنود، به او گفت: خواهش می‌کنم، این توله سگ را امروز ترکلاست جا بده! دست مرا رها کرد و رفت. آقا معلم جایی کنار شاگردان به من نشان داد و نشست. یعنی بدون اینکه با الفباء فارسی آشنایی داشته باشم، شاگرد کلاس سوم شدم!

سراپای شهرک ما را فراگرفت. بسته شدن راه ترانزیت به شوروی و اروپا نیز مزید بر علت گشت. روشنفکران بندر، بناچار راهی اروپا یا تهران گشتند. تعدادی از پیروان دین بها، از تهران و مهاجر روسیه، ریاست ادارات را بعهده گرفتند. رییس فرهنگ ما، میرزامهدی‌خان کسروی، شخص دانا و ادیبی بود که من با پرسش خسرو روی یک نیمکت می‌نشستم. ناسوتی از مهاجران عشق‌آباد، معلم فیزیک و شیمی ما بود، این مرد فاضل مرا به سوی فیزیک و متئورولوژی تشریح و رهنمون گشت که منت دارش هستم. آقا سید محمد تائب معلم ادبیات، شرقی و آری معلمان ریاضیات و هندسه، مسیرو نمود قهرمانی معلم زبان فرانسه و ... که هر یک بنوبه‌ی خود مردان فاضلی بودند تدریس می‌کردند. اگر بخواهم اوضاع اجتماعی گذشته‌ی انزلی را شرح دهم، مثنوی هفتاد من شود. اجازه بدهید همانطور که در عنوان مقاله یاد کردم، خاطره‌ای را تعریف نمایم:

پدرم، برای انجام امورات بازرگانی به بادکوبه رفته بود. من، تازه به مدرسه می‌رفتم. روزی سر کلاس درس بودم که مدیر ما آقای خبیری که در پیش از وی نام بردم، مرا از کلاس بیرون کشید و به مستخدم‌های مدرسه که دو برادر بنام‌های عزیزالله و سعدالله بودند دستور داد و گفت «این توله سگ را از مدرسه بیاندازید بیرون». عزیزالله دست مرا گرفت و مرا از در مدرسه بیرون کرد. گریه کنان به خانه آمدم. خلاف و تقصیری از من سر نزده بود. بعدها دانستم چون وی، از پدرم خانه‌ای به اجاره خواسته بود و پدرم تقاضایش را رد کرده بود، اونیز از من انتقام گرفت واقعاً بی‌دلیل نیست که در کشورهای خارج، برای انتخاب معلم، به اخلاق وی بیشتر توجه می‌کنند تا معلومات.

از آنچه نوشتیم، اولاً به گفته‌های آقا مدیر و کلمات بی‌معنی که بر زبان می‌رانند، توجه کنید. دیگر اینکه بدانید درگذشته، معلمان چگونه احترام و قدرت داشتند که دستور مدیر رانیز نمی‌پذیرفتند. انتخاب معلم، حساب و کتابی داشت. مثل دوران فرمایشی نبود، که هر کسی را که کاری نمی‌یافت به شغل آموزش و پرورش می‌گماشتند. بویژه این مسأله در کلاس‌های ابتدایی قابل توجه است. کودک، آنچه از مادر و اولین معلم بشنود، آویزه‌ی گوش و هوش خود قرار خواهد داد. مثلاً در زبان گیلکی به عطسه کردن، صبر زدن می‌گویند. معلم ما گفته بود وقتی می‌خواهید از در بیرون بروید و کسی عطسه زد، لحظه‌ای تأمل کنید و بعد بروید. من که اکنون در چنین سن و سالی هستم و بدور از هر گونه بندارهای رؤیایی و متافیزیکی می‌باشم، باز هم وقتی می‌بینم کسی عطسه زد، اگر توقف نمی‌کنم، تکانی می‌خورم.

اما اصل داستان، هر شب بر تعداد میهمانان خانه‌ی ما افزوده می‌شد. بین آنان بعضی‌ها روس یا ارمنی نیز بودند. جالب اینکه فقط با میهمان تهرانی به زبان فارسی سخن می‌گفتند و بین خود به گیلکی محاوره می‌کردند که گفتگوی آنان برایم بسیار جالب بود. حدیدی که بازرگان و طبع شعر داشت، قطعه‌ای که ساخته بود قرائت کرد. یک تن دیگر بنام رضاشاه غلامی که به‌همراه قاسم اوف بازرگان آمده بود، شعری از لیلی و مجنون، با صدای بلند در مایه‌ی گرلی خواند. میهمان تهرانی، یعنی میرزا هادی خان حائری، رو به حضار کرد و گفت: «از دیدار شهر شما لذت بردم. من، از یادگوبه، تفلیس و استانبول دیدن کرده‌ام و ابتدا با انزلی قابل مقایسه نیستند. شهرک شما بسیار زیبا، خلق آن روشن فکر و میهمان نوازند. دیشب، قطعه شعری تحت عنوان «نقاشی انزلی» در وصف بندر شما سروده‌ام.»

وی قطعه‌ای کاغذ تا کرده از جیب بغل لباده‌اش بیرون کشید، عینک شیشه بادامی دسته نقره‌اش را به چشم گذاشت و این شعر را چنین با آهنگ قرائت کرد:

– میرزا هادی خان حائری متخلص به «هادی» از اساتید ادب و شعر و فلسفه، از شاگردان ادیب الممالک فراهانی است که بسال ۱۳۰۹ ه‍.ق دیده به جهان گشود. مقام و مناسب عالی در وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه (وزارت فرهنگ) داشت. در باره‌ی تاریخ فلاسفه و اخلاق آثاری دارد و از شاعران پرمایه‌ی عصر ما شناخته شده است.

«نقاشی انزلی»

روز و شبش، چو شمس و قمر بینم
واندر شیش، صفای سحر بینم
مرداب پر ز در و گهر بینم
پرتو فکن چو شوشه‌ی زر بینم
بر هر شکوفه لوء لوء تر بینم
چون لعبتان به تخت فتر بینم
مرغوله بال و غالیه پر بینم
یاقوت و لعل، جای فجر بینم
در بسولوار آن به گذر بینم
آمیخته چو شیر و شکر بینم
باشد زیار خویش خیر بینم
از تاب انتظار شرر بینم
کان مهلقا فروغ بصر بینم
قرص قمر به پیش نظر بینم
با چشم خود تو نیک سیر بینم
چون شد به انزلیت سفر بینم
کز ری تو را به بحر خزر بینم
این رسم در نژاد بشر بینم
ارشی کز پدر به پسر بینم
شاعر نه بلکه شعبده گر بینم
بر چهره‌ات زشرم اثر بینم
کاین گونه سخت خیره نگر بینم
فرقی که بین خوبی و شر بینم
هستند و فرق بی حد و مر بینم
بر دیگری به جز تو اگر بینم
دلبر اگر هزار نفر بینم
آتش به جان زداغ و جگر بینم
درخود همین یگانه هنر بینم
باقی همه نقوش و صور بینم
در نرد عشق بسته کمر بینم
در مرکز وجود مقر بینم
چون انزلی به فتح و ظفر بینم
نامش زیباغ جنت سر بینم
کاین شهر را به رونق و فر بینم

در انزلی، صفای دگر بینم
روزش چو صبح عیدخوش و دلکش
در آب آن زماهی رنگارنگ
وقت غروب عکس خود اندر آب
هرسامداد، از عرق شبنم
بر سطح آب، گردش زورق‌ها
قرقاوول و کسبوتر و مرغایی
مانا به سنگ فرش خیابانش
حوران گشاده روی صف اندر صف
با هم فرشتگان و پری رویان
من در میان جمع به نظاره
تاکی رخش نه بینم واندر دل
در جلوه مهرخان و من اندر فکر
ناگه طلوع کرد و گمان بردم
گفتم مها سپاس که دیگر بار
با صد کرشمه گفت قدم بر چشم
گویا نمائنده گل رخی اندر ری
تهرانی است و بوالهوسی هر چند
در نوع مرد خوی هوس رانی
ای شوخ طبع شاعر ایرانی
پیداست شرمگین شده‌ای زیرا
گفتم به چون منی ز تو کسی زبید
فرق است بین عشق و هوس رانی
مرغ هوا و مرغ سزا مانند
چشم چو لاله کاسه‌ی خون گردد
چون دل به دام توست نباشد بیم
تا زنده‌ام به راه تو زنده
جز عشق قلبم از همه بیگانه است
عشق است زآنکه زندگی باقی است
عقل و اراده‌ی نفس و طبیعت را
بوده جهان ز عشق بود کاورا
امروز دست توست که بر دل‌ها
تابوه انزلی به شکوفایی‌اش بود
ای انزلی هماره بمان نیک و دل پذیر



خونینه‌های تاریخ دارالمرز

(گیلان و مازندران)

محمود پاینده لنگرودی

کتابی درباره تاریخ مردم شمال ایران

یگان منتشر کرده است:

دو واژه گیلکی

ونگ زن - تام زن

دکتر میراحمد طباطبایی

دو واژه ذیل که بیشتر در مواجهه با کودکان بکار می‌رود چنین است:

۱- ونگ زن
در سه واژه نامه گیلکی معانی واژه‌های مذکور چنین آمده است:

۱ = ونگ زن = گریه، گریه، گریه کودکی، واژه نامه احمد مرعی ص ۴۴۶

تام زن = یق زدن: ص ۱۳۲

۲ = ونگ زن = گریه کردن = واژه نامه. ستوده ص ۲۶۰

تام زن = تام بز = خاموش باش، ساکت شو، ص ۴۹

۳ = ونگ = گریه، ونگ زن = گریه کردن. واژه نامه پاینده ص ۶۲۳

تام زن = ساکت شدن، تام زن = ساکت شو ص ۴۳۵

حال به بینیم این دو واژه از کجا نشأت گرفته‌اند. ونگ، تحریف و تغییر آوای واژه بانگ است به معنی صدا و آواز. اصل این واژه در زبان پهلوی، به

همانگونه که ما استعمال می‌کنیم، به معنی بانگ زدن آمده است (فرهنگ فارسی به پهلوی - دکتر بهرام

فرهوشی - چاپ دانشگاه تهران - ۱۳۵۸ ص ۶۰

نه فقط در گیلکی معاصر بلکه در طبری قدیم نیز واژه vāng به همین صورت بکار میرفته است. هم

اکنون در زبان زرتشتیان ساکن کرمان و یزد بجای واژه بانگ، ونگ و ونگ بکار می‌رود.

مثلاً در فرهنگ بهدینان، گرد آورده جمشید سروشیان، با مقدمه استاد فقید پورداوود که در سال

۱۳۷۰ از سوی دانشگاه تهران منتشر شده است. در برابر واژه‌های: ونگ، ونگ = چنین آمده است:

بانگ، داد. ص ۱۶۹ و ص ۱۷۶ نیز در چند فرهنگ بهنگام توضیح واژه بانگ، صورت استعمال گیلکی

آن یادآوری شده است مثلاً در حاشیه جلد ۴ برهان قاطع، استاد فقید دکتر معین متذکر شده است. که vāng در گیلکی به معنی گریه توأم با فریاد است ص ۲۲۹۴

و در فرهنگ: اساس اشتقاق فارسی، جلد نخست، تألیف جلال خالقی مطلق ضمن توضیح معنی بانگ

چنین می‌خوانیم: vāng در گیلکی به معنی گریه توأم باناله ص ۲۳۲ = همچنین در فرهنگ‌های - دهخدا و

دکتر معین = چنانکه برخی از مؤلفان فرهنگ‌های گیلکی نوشته‌اند ونگ به معنی گریه ساده نیست بلکه

گریه‌ای توأم با فریاد و ناله را ونگ می‌گویند.

اما نام زن، اصل آن تن زدن به معنی خاموشی و خاموش بودن و سکوت کردن است - بانگ و ونگ

ریشه عمیق در زبان پهلوی و مورد استعمال قدیم (پیش از اسلام) دارند ولی واژه تن زدن به این صورت و معنی در زبان پهلوی و زبانهای پیش از اسلام نیامده است و می‌بینیم فقط از دوره سامانیان در نظم و نثر راه یافته است.

ما در زبان گیلکی فعل تام زن (تن زدن) را در خطاب به کودکان استعمال می‌کنیم و استفاده از این فعل را در گفتگو با بزرگسالان نوعی وهن آور می‌دانیم. در همه فرهنگها اعم از برهان قاطع، غیث اللغات، انجمن آراء - دهخدا، دکتر معین تن زدن به معنی خاموش بودن و خاموش شدن آمده و در نثر و نظم نیز همین معنی بکار رفته است. اما برخی از شعرا مانند مولوی تن زدن را هم به معنی سکوت انسانها و هم سکوت پرندگان آورده‌اند:

سکوت انسانها:

ای زبان که جمله را ناصح بدی
نوبت تو گشت از چه تن زدی (مولوی)

در مورد پرندگان:

چون که زاغان خیمه در گلشن زدند - بلبلان پنهان شدند و تن زدند (لطف اللغات - فرهنگ لغات مثنوی - به تصحیح و مقابله محمد رمضانی)

اما جالب‌ترین موارد استعمال تن زدن، در ادبیات ما جایی است که این فعل، با تمییز گریه کردن و حتی شیون کودکان، به قرینه، بکار می‌آید و طرز استعمال ویژه این فعل را در گیلکی تأیید میکند. مثلاً فرحسی چنین گوید:

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری
تن زن زمانکی و بیاسا و کم گری

فرهنگ دهخدا ص ۱۰۰۷

وصائب به صراحت تن زدن را با اشاره به شیون کودکان آورده است:

تن زن ای ناصح پرگو که دلی بازی گوش
جز به هنگامه طفلانه نگیرد آرام

لغت نامه دهخدا - شماره ۱۳۹ ص ۱۰۰۷

در واژه ونگ با مقایسه به فارسی دری، (ب) به (واو) و در واژه تام زن، (ن)، به (م) چون تشابه آوایی دارند (قریب المخرجند) تبدیل میشوند. (نظایر آن در فارسی دری و گیلکی زیاد است)

الف ممدود در ونگ چون با خصایص گیلکی سازگار نیست حذف می‌گردد.

این دو فعل در گیلکی یک صورت مصدری دارند - ونگ زن، تام زن. اما در فارسی دری واژه بانگ با چند فعل ترکیب میشود: مانند - بانگ زدن - بانگ برآوردن - بانگ کشیدن - که در نثر فارسی در این باره مثالها زیاد است. فعل تن زدن از این امر مستثنی است یعنی در فارسی دری مانند گیلکی فقط دارای یک صورت ترکیبی متداول است.

باید متذکر شد که تلفظ این واژه‌ها در گیلکی، در نواحی بیه‌پس و بیه‌پیش متفاوت است. مثلاً در تلفظ واژه های ونگ زن، تام زن گاه حرف زهنگام تلفظ زن مفتوح است و گاه مکسور - و این بر حسب چگونگی تلفظ واژه‌ها در مناطق گوناگون گیلان است.

در برخی فرهنگهای گیلکی، تام زن، به معنی یق زدن آمده است که درست نیست.

تهران - ۷/۱۱/۷۱

بقیه از صفحه ۵

بهاریه

محمد علی افراشته

و [حاجی رجب - به یاد مرحوم حاجی رجب حکیمباشی (حاجی رجب شعر، خونظام وظیفه خدمت برکوده داره - بیست و یکسال پیش چاپ بوبسته) ۱۳۰۹ شمسی].

و چندین شعر دیگر، که بیان همه ریزه کاری‌ها به درازا می‌کشد. به دنبال کارگردآوری شعرا، نویسنده فرهیخته و دوست فرزانه آقای مهندس محمدباقری از در آمد و

زیراکس (مجموعه خطی شعرهای افراشته) را به من دادند. این نسخه خطی، به احتمال یقین خط دست زنده یاد افراشته است که همراه با هزاران کتاب دیگر از سوی مرحوم

علی اصغر حکمت به کتابخانه دانشگاه هدیه شده است.

بیشتر شعرهای گیلکی این مجموعه در مجموعه چاپی آقای محمد آقا زاده نیز آمده است به اضافه چندین شعر دیگر از جمله:

[نصاب گیلکی با مطلع (مصون بود گیلان به سالان هزار - ز بنمای تازی و نهب تار) ۱۸ بیت]

و نصاب گیلکی دیگر با مطلع: [زهی زحیث درازی، قد تو، برج ایفل) با آغاز (ولش، تمسک و / تمش، خار و / جلف، گردابه - کلانه منقل و / سو، روشنی / کونوس از گل) ...]

و یک جمله معرب شده [کل گواد دوشد / قصد حاصل علیها شیورا] = تمام گاوها دوشیده می‌شوند / حاصل می‌شود از آنها، شیرها) ...]

و یک (بهاریه گیلکی) که بر بالای آن آمده است:

به کتابخانه مرحوم علی اصغر حکمت - منظومه فوق به چاپ رسیده است.

*

اکنون که به پیشباز سال نو ۱۳۷۲ می‌رویم و بهار خجسته بال از راه می‌رسد، این بهاریه گیلکی را با برگردان فارسی، نثار غبار راه آن پیش کسوت شایسته و بی‌مانند شعر و ادب گیلان می‌کنیم به یاد داشته باشیم: اردیبهشت ماه که

گیلان بهشت روی زمین می‌شود و گل‌های همه دیاران دور دست دشت و کوهساران گیلان می‌شکند؛ گل وجود شاعر بزرگ روزگار و دیارما، در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۸، در غربت دلگیر سرزمین‌های غریب و غم‌انگیز، به خاک ابدیت فروخت.

گل یادش بر دلها شکوفا باد.

چگونگی تهیه شماره‌های گذشته

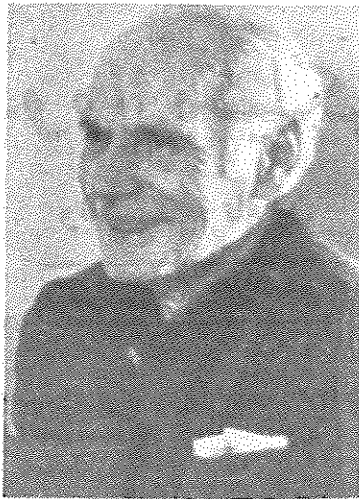
گیله‌وا

با انتشار هر شماره تازه، گیله‌وا عده جدیدی خواننده پیدا می‌کند که به داشتن شماره‌های قبلی اظهار تمایل می‌کنند. هم‌اکنون تعداد زیادی از خوانندگان سراسر کشور بویژه تبران، غرب و جنوب ایران از طریق نامه خواستار تهیه شماره‌های قدیمی و چگونگی پرداخت وجه آن شده‌اند. برای دریافت شماره‌های قبلی کفایت معادل مبلغ ۵۰۰ ریال تمبر باطل نشده در ازای هر شماره، به نشانی گیله‌وا پست شود. شماره‌های مورد نظر بلافاصله برایشان ارسال خواهد شد.

آرسن میناسیان

از بنیان آسا یشگاه معلولین رشت

مردی با کوله‌باری از عطوفت



جعفر مهرداد

هنگو دو باره زنده شد.

(۱)

در سوار کردن او سبقت می‌گرفتند. افتخار رانندگان این بود که آرسن را سوار کرده‌اند و به مقصد رسانده‌اند. به خصوص این کار را رانندگان تاکسی رشت برای خود موهبتی می‌دانستند و برای همقطاران خود بازگو می‌کردند. از یکی از محترمین رشت نقل می‌کنند که یکبار مجال می‌یابد که از آرسن دعوت کند تا به وسیله اتومبیل خود او را به مقصد برساند، آرسن دعوت او را رد می‌کند و با بیانی غم آلود به او می‌گوید: «شما مورد احترام هستید. اما من در اتومبیل شما نشیمنم. آخر شما به آسایشگاه معلولین کمتر سر می‌زنید.»

(۸)

«آرام» می‌گوید پاپا برای ما ثروتی بیکران باقی گذاشته است. ثروتی که قابل تبدیل به پول نیست. گران‌تر و ارجمندتر از آن است. بارها به مردمی برخورد کرده‌ام که بهیچوجه آنها را نمی‌شناسم اما مورد محبت بی دریغ آنان قرار می‌گیرم. بالحنی صمیمانه می‌گویند: «خدا آرسن را بیامرزده. در محل کارم گاه به شخصیت‌های محترم گیلانی - و یا مأموران عالی‌رتبه دولتی که در گیلان مأموریتی داشته‌اند - بر خورد می‌کنم که فقط برای عرض ارادت به آرسن به محل کار من مراجعه می‌کنند و تنها با احوالپرسی مختصری از من، و یاد کوتاهی از «پاپا» دلشاد می‌شوند.

(۹)

شرح گفتگوی «آرام» با یکی از همسایگانش در تهران خالی از لطف نیست. این همسایه از گیلانیانی است که سالها قبل که تهران کوچیده و با «آرام» هیچگونه سابقه‌آشنایی نداشته است. - آقا شما حیوانات را دوست دارید؟

- بله

- همیشه به گربه‌های گرسنه غذا می‌دهید و از حیوانات بیمار پرستاری می‌کنید؟

- تا آنجا که می‌توانم

- عجیبه آقا ما در رشت یک نفر داشتیم که او هم به مردم گرسنه غذا می‌داد و از بیماران و درماندگان به جان و دل پرستاری می‌کرد.

- او کی بود آقا!

- شما او را نمی‌شناسید. مردم رشت او را خوب می‌شناختند. اسم او آرسن بود.

(۱۰)

(۴)

گیلان در نیم قرن اخیر سه چهار بار گرفتار زمستان سهمگین گردیده است. برف سنگینی خانه‌های مستمندان را فرو ریخت. کارگران و روز مزدان به دشواری طاقت فرسایی در افتادند. خیر خواهان و نیکو کاران رشت دست به کار تهیه زغال و آذوقه و کمک به بینوایان شدند. در همه این امور آرسن در صف مقدم، دوش به دوش روحانیان دلسوز رشت فداکارانه قدم بر می‌داشت. در تشییع جنازه آرسن همین مردم و یا باز ماندگان آنها بودند که در پای تابوت او رثیه می‌خواندند و صادقانه اشک می‌ریختند.

(۵)

به «آرام میناسیان» فرزند ارجمند و گرمی آرسن گفتیم: «از پدرت، از کارها و فداکاریهای انساندوستانه‌اش که زیانزد خاص و عام است بگو!»

با طمأنینه و وقار خاص خودش گفت: من مانند شما و همه مردم رشت تنها از زحمات طاقت فرسای او در تأسیس «آسایشگاه معلولین رشت» و اداره آن با خیرم. «پاپا» از سایر کارهایش هیچوقت چیزی به ما نمی‌گفت. عشق به انسان و انجام کار نیک در طبیعت و ذات او بود. «پاپا» مسیحی منشرعی نبود که به دستور کلیسا و به پیروی از فرائض دینی به امور خیریه بپردازد. او عاشق خدمت به انسان بود.

گفتم «بلی آرسن چنان شیدای این عشق بود که گاهگاه خود و نزدیکانش را نیز از یاد می‌برد. گفت: «از کارهای خیر دیگری که از گوشه و کنار شنیده می‌شود خدا با خیراست و خود او.»

(۶)

می‌گویند زمانی چند نفر از بازاریان متدین رشت به یکی از مجتهدان رشت (احتمالاً شادروان سید بحر العلوم) برای پرداخت سهم امام مراجعه می‌نمایند. ایشان با سادگی خاص می‌گوید:

«برای تصدی مصرف سهم امام موجه‌تر و مناسبتر از آرسن چه کسی را می‌توانید پیدا کنید.»

(۷)

آرسن فرصت پیاده روی نداشت. هر گاه می‌خواست چند قدمی راه رود و یا قصد رفتن به «آسایشگاه معلولین» را داشت اتومبیل‌های شخصی، تاکسیها یکی پس از دیگری

اولین روز سرد زمستانی است که آرسن کوچولو پالتو دست دوز مادر را پوشیده و به دبستان رفته است. مادر با دشواری، خانواده چند نفری را سرپرستی می‌کند. با خیاطی و صرفه جویی و نگرانی شب و روز را بهم می‌دوزد... مادر در انتظار بازگشت آرسن از دبستان است. آرسن از دبستان باز می‌گردد. مادر با تعجب از او می‌پرسد.

«آرسن! پالتویت را در مدرسه جا گذاشته ای؟»

- نه ماما آنرا به همکلاسیم که از سرما می‌لرزید و تن پوش پاره‌ای داشت داده‌ام.

(۲)

در گیرودار جنگ بین‌المللی دوم، ایران عرصه تاخت و تاز سربازان بیگانه است فقر و بیماری پیداد می‌کند. کمتر خانواده‌ای است که اسیر چنگال وحشتزای «تیفوس» نشده باشد. دارو نایاب و بازار سیاه پیدا کرده است. بالغ بر بیست برابر خرید به فروش می‌رسد. در چنین زمانی داروخانه آرسن پناهگاه نیازمندان است، مردم کم در آمد و مستمند نسخه در دست جلوی داروخانه او صف کشیده‌اند. آرسن عاشق و شیدای انسان کمتر به چهره خریداران نگاه می‌کند. روپوش سفید بر تن و سیگار روشن بر گوشه لب دارد و برای هر نسخه‌ای که دوا می‌پسندد تکرار می‌کند:

«آقا هر قدر پول داری بده. اگر نداری طلب من - دوی زیادی را بر گردان...» این مردم نیازمند هم پاس همشهری خوب خود را نگاه می‌داشتند. از همین زمان بود که به طور جدی و شوخی با هم می‌گفتند:

«در رشت یک نفر مسلمان داریم و آنهم آرسن مسیحی است»

(۳)

از داروخانه آرسن به طور مکرر پول و دارو به دزدی می‌رفت. با همه دقت و توجه کارمندان، دزد تا پیدا بود و دزدی ادامه داشت. بنابه شکایت آرسن در شهربانی رشت پرونده‌ای تشکیل شد. کار آگاهان شهربانی با توجه به حسن شهرت و محبوبیت آرسن دست به کار شدند. دزد که از همسایگان آشنای داروخانه بود شبانه در حین سرقت دستگیر شد. پرونده بازپرسی کامل و محکومیت و زندانی شدن دزد مسلم گردید. با شنیدن زندانی شدن این دزد آشنا آرسن به شهربانی رفت و در میان تعجب مأموران شهربانی تقاضای آزادی دزد را کرد و صحنه درخشانی از بینوایان

در شماره دوم گیله‌وا (مرداد ۷۱) مطلبی تحت عنوان «بیتاب در نیکی» آمده بود که شمه‌ای از زندگی زنده یاد دکتر محمدرضا حکیم‌زاده، از بانیان آسایشگاه معلولین رشت را در برداشت. ضمناً سعی شده بود به معرفی آسایشگاه معلولین رشت هم پرداخته شود. این مقاله بازتاب خیلی خوبی در سطح جامعه داشت، اما مطابق معمول، در مواردی نیز مورد انتقاد برخی عزیزان قرار گرفتیم:

- ۱- پرداخت مسایل مربوط به آسایشگاه معلولین و تعرفه یک پزشک چه ربطی به یک مجله فرهنگی - هنری دارد!
- ۲- چرا از آسایشگاه معلولین نوشتیم و از پزشک بانی آن به تفصیل یاد کردیم اما از مدیر آن موسیو آرسن میناسیان به اختصار گذشتیم!
- ۳- خواسته‌ایم از اعتبار موسیو آرسن بکاهیم و برای دیگری - بعلمتی لابد! که نعمان ایجاد می‌کند - شهرتی کسب کنیم!
- ۴- و بالاخره جالب‌تر از همه اینها خواستیم کراوات را روی جلد مجله علم کنیم!!

پرداخت به پاره‌ای مسایل اجتماعی برای یک نشریه فرهنگی هنری بویژه وقتی که پژوهشی هم باشد، آنهم به گونه‌ای که بیان داشتیم اصلاً بی‌ارتباط نیست. بلکه بسیار هم اثرگذار است و از اثراتش همین بس وقتی که مجله در چند کشور خارجی بدست مشترکین رسید مورد بحث و فحص قرار گرفت. آنها که سالیان سال است از زادبوم خود بریده‌اند، به یاد آن افتادند و آسایشگاهی که در آن است و آنها که بی‌اطلاع از ماجرا بوده‌اند دانستند که در شهرشان جایی است چنین و چنان که در آن انسانهای وارسته‌ای هستند که شبانه روز کمر خدمت به انسانهای بی‌پناهی بسته‌اند - که حال بهر طریق - انسانهای دیگری طردشان کرده‌اند و اینجاست که بعد از گذشت ۷ ماه از چاپ آن مقاله درست در شب عید، از یکی از گیلانیان خیر مقیم لندن مبلغ ۲۰۰۰ پوند انگلیسی یعنی چیزی حدود ۴۸۰ هزار تومان - کم یا بیش - به آسایشگاه معلولین رشت اهدا می‌شود.

اگر به زعم عده‌ای از عزیزان، گیله‌وا با نگارش مقاله‌ای غیر فرهنگی از روش خود عدول کرده‌است جای خوشحالی است که در عوض، عدول آن اثر مثبت داشته است. آنها که در این جا بودند و کراوات روی جلد را بهانه کردند و به اینجا و آنجا رونوشت، در دایره تنگ نظری خویش گرفتار آمدند و بخت خیرخواهی و خیراندیشی را از خود گرفتند.

از طرف دیگر خوشحالیم که بمناسبت نزدیک شدن با سالگرد درگذشت یکی از نیک نفس‌ترین انسانهای وارسته شهر و دیارمان، موسیو آرسن میناسیان، مدیر دل‌سوز و سابق آسایشگاه که عمر گرانبه‌ای خود را صرف خدمت به مردم کرد و در این راه از همه چیز خود گذشت - بجای و بموقع - یاد می‌کنیم، باشد که این یادمان نیز عزیزی دیگر را در تقاطعی دیگر به اندیشه وادارد. کمک به آسایشگاه معلولین رشت، کمک به انسانیت بی‌پناه عصر ماست.

بیتاب در نیکی - ۲



موسیو آرسن (نفر دوم سمت راست) در کنار دکتر ایزدی میان مردم و روحانیت در یکی از قهوه‌خانه‌های ماسوله

آتش سوزی در گیلان به خصوص در فصلی که بادهای معروف به «باد گرم» می‌وزد کم سابقه نیست. کافی است مغازه‌های آتش بگیرد یا شعله‌ای با بی احتیاطی افروخته شود و این آتش سوزی به مغازه‌ها یا خانه‌های دیگر بسرعت انتقال یابد و قسمتی از شهر در آتش فرو رود و یا در معرض آتش سوزی قرار گیرد. در چنین مواقعی آرسن آرام و خاموش بر بالای ساختمانها، در دهانه آتش بار و مددکار مردم درمانده بود. شجاعانه به کام خطر می‌رفت. باماموران آتش نشانی کمک می‌کرد. به صاحبان خانه‌ها و مغازه‌های آتش گرفته دلداری و پشت گرمی می‌داد. هفته‌ها و ماهها پس از اینگونه حوادث مردم به یاد هم می‌آوردند که: «میدانی آن روپوش سفید پوشیده که از این بام به آن بام می‌رفت و از آب و آتش پروانداشت کی بود؟ - بله میدانم. آرسن بود.

(۱۱)

در سالهای ۴۲-۴۳ ایران گرفتار وبا و یا شبه وبا شده بود قرار شد که شهرها به وسیله مأموران دولتی ضد عفونی شود. برای پیش گیری به مردم دارو داده شود. آرسن سمپاش به دوش با روپوش سفید و با همان قیافه معصومانه همیشگی در ضد عفونی کردن شهر شرکت داشت. وقتی آرسن در انجام کاری شرکت می‌کرد، عموم مردم از باسواد و بی سواد، مسلمان و غیر مسلمان، دیر باور و خوش باور، پیر و جوان، قدیمی و متجدد، باور داشتند که آن کار کار خیر است. ربا و حقه بازی در آن راه ندارد.

۱۵ اسفند ۱۳۷۱

لندن

جناب آقای محدثی پوراحمد جکتاجی

با عرض سلام و تبریک سال نو و آرزوی پیروزی و بهروزی برای آن همشهری ارجمند و گرامی، مقاله شیوانی که در شماره دوم گیلهوا در باره خدمت بزرگ روانشاد دکتر محمدرضا حکیمزاده و آسایشگاه معلولین رشت مرقوم و منتشر فرمودید برانگیزه همدلی با بانیان خیر و همدردی با معلولین مستمند بود. یکی از دوستان و همشهریان ما امروز مبلغی [۲۰۰۰ پوند انگلیس] به حساب آسایشگاه حواله نمود. چون نشانی پستی آسایشگاه مشخص نبود و از پستخانه مبارکه هم انتظار زیادی نمیتوان داشت نامه ایشان و رسید حواله را خدمت شما میفرستم که به مسئولان آسایشگاه تسلیم فرمائید. بی شائبه عرض می‌کنم که محرک این عمل خیر مقاله شما بود....

دکتر علی گرنامه

شماره حسابهای بانکی برای کمک به آسایشگاه معلولین:

بانک رفاه کارگران - شعبه مرکزی رشت	۵۷۰
بانک صادرات - شعبه مرکزی رشت	۲۷۸۰
بانک ملت - شعبه مرکزی رشت	۵۶۶۶
بانک تجارت - شعبه مرکزی رشت	۶۸۴۸
بانک ملی - شعبه مرکزی رشت	۱۰۱۸۴
بانک ملی - شعبه مرکزی رشت	۱۰۷۵۷

(۱۲)

آرسن قدیس نبود. مسیحی متشرع نبود. آدم خارق‌العاده نبود. فقط خداوند این موهبت را به او داده بود که در خط خیر و صراط مستقیم بود، مردم را دوست داشت و مردم هم او را دوست داشتند. با مردم زندگی می‌کرد، مانند مردم زندگی می‌کرد برای آرسن میسر بود که صاحب ثروت و پول بیکران باشد اما او به سادگی و با دل آرامی همه رابه پای مردم کوچه و بازار خرج کرد. آرسن بارها و بارها ضمانت اشخاصی را در دادگستری می‌کرد بدون آنکه آنها را بشناسد، وقتی قضات با همه ارادتی که به او داشتند او را از ضمانتهای متعدد و مکرر باز می‌داشتند و سر انجام آنرا متذکر می‌شدند آرسن به سادگی جواب می‌داد: «آقا! درست است که من از شخصی ضمانت می‌کنم که او را ابدأ نمی‌شناسم اما احساس می‌کنم که در این زمان این شخص به من نیاز دارد. همین احساس مرا به انجام کاری می‌کشاند که در فکر سر انجام آن نیستم.

(۱۳)

روابط آرسن با مردم، با همکاران، با طلبکاران، با فرزداران کمتر با ضوابط معمول قابل توضیح است. نظرات مردم نیز در باره او شنیدنی است. همه آرسن را مصداق «بنده صالح خدا می‌دانستند. گروه معدودی از متعصبان مذهبی می‌گفتند آقا آرسن در باطن مسلمان است ولی تظاهر بدین آبا و اجدادی خود می‌کند. بسیاری اصرار داشتند که از داروخانه آرسن دوا خریداری کنند. هیچوقت

و هیچگاه شنیده نشد که مشتریان داروخانه آرسن اظهار غیبتی کرده باشند. طلبکاران آرسن از در خواست طلب خود از او شرمند بودند. حتی تاجر پیشه گانی که راه و رسم او را نمی‌پسندیدند و به قول خود «عقل معاش» در او نمی‌یافتند در این تردید نداشتند که: «آرسن آدم خوبی است»

(۱۴)

از طرف روحانیون و جامعه بازاریان رشت در روز ۱۹/فروردین/۵۶ برای شادروان آرسن در مسجد صفی رشت مجلس ترحیمی بر پاشد. زنده یاد «حسام» واعظ شیرین سخن به منبر رفت از آرسن سخن گفت. چقدر گرم و دلنشین و جانسوز سخن میگفت. همه حاضران حتی خود «حسام» چون ایر بهارن گریستند. حسام از آرسن به عنوان انسان متحرک فداکار یاد کرد. هنگامی که حسام قصیده سید رضی را در مرگ دوست صابیش خواند و به ترجمه آن پرداخت مجلس یکپارچه شیون بود. گویی: «کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران» حسام گفت:

«مردم من می‌خواهم در مرگ آرسن مرثیه بخوانم. مرثیه بدین معنی که بگویم و بخوانم به قصد آنکه شما را در مرگ عزیزی بگریانم». باد این هر دو زنده یاد گرامی باد. و چنین است «مرثیه یک شهر مسلمان برای آرسن مسیحی»

بیر مزارت همه گریان آرسن در عزای تو مسیحی گرید مردم رشت بی‌آد عزیز در نوانخانه معلولیت بی تو خاکستر غم می‌بارد از تو این چشم براهان پرسند «امشب آن خسته تن پیرو علیل «امشب آن از همة جا رانده شده ما اگر صورت بر دیواریم

از تو شرمنده چرا مرگ نشد خاک چون روی تو را می‌پوشید نفست چون دم عیسای مسیح ای عزیزی که در آنسال سیاه نیمه شبها، همه شب جای تو بود گرم از مهر تو هر خانه سرد روشن از روی تو ای دریتیم به عزایت نه منم مرثیه گو آفتاب مه فروردین شد شام بسا زلف پریشان نالد

خاطر جمع پریشان آرسن چشم یک شهر مسلمان آرسن اشک ریزند چو باران آرسن سقف می‌نالد و ایوان آرسن از نگاه در و دریان آرسن از پرستار و نگهبان آرسن گیرد آبا سرو سامان آرسن شود از لطف که شادان آرسن تسوی آئینه انسان آرسن

ای سراپا همه ایمان آرسن نشد از کرده پشیمان آرسن دل تو خانه یزدان آرسن سهمگین بود زمستان آرسن کلیه و کوی فقیران آرسن هم دوا بودی و درمان آرسن دیده تار پتیمان آرسن سنگ دارد دل نالان آرسن تیره از ابر بهاران آرسن صبح با چاک گریبان آرسن

خواند این یک ز برای انجیل دل چو دریای خزر بود ترا نام نیکوی تو باشد جاوید

آخرین بدرقه راه تو شد اشک گیلانی و گیلان آرسن

۱- اشاره به برف سهمگین زمستان چند سال پیش [۱۳۵۰] گیلان است که به کمک شادروان آرسن و حمایت علمای رشت مستندان از تنگنای سرما و گرسنگی نجات یافتند.
۲- تخت سلیمان از کوههای سلسله جبال البرز است.

ضرب المثل ها

ضرب المثل هایی از تنکابن

تنکابن و پیرامون آن، به علت قرار گرفتن بین دو استان گیلان و مازندران و تأثیرپذیری از هر دو، دارای یک گویش و فرهنگ بینابینی است، امادر مجموع بیشترین تأثیر را از گیل و دیلم داشته مضافاً وابستگی های تاریخی، مهاجرتی و ایالتی در طول تاریخ از پیش از اسلام تا زمان آقامحمدخان قاجار این تأثیرپذیری، بیشتر بوده است.

در زمان خان قاجار که اختلاف بین حکام و خوانین تنکابن و رشت، شدت گرفته بود با درخواست مهدی بیگ خلعتبری از شاه مذکور تنکابن از گیلان جدا و به مازندران ملحق گشت و از واگذاری کلارستان و کجور به مهدی خان، مُحال ثلاث پدید آمد که مرکز آن خرم آباد بود. حتی بعدها که نهضت مشروطه در شمال بویژه در گیلان پا گرفت، مشروطه خواهان تنکابنی را می بینیم که به سمت گیلان تمایل نشان داده اند، این خود نشانه تأثیرپذیری این منطقه از گیلان است.

در پی انتشار نشریات گوناگون از گیلان که بهمت شیفتگان فرهنگ بومی و قومی آن سامان پای گرفته و بسیار ستودنی است، ضرب المثل های اصیل منطقه تنکابن را در اختیار علاقه مندان میگذارم.

عزیز عیسی پور

- تا کعبه گِلِ بُوِ چَلچَلِکِ وَاِلٰی بُوِ.

تا کعبه را با گل تعمیر نکنند، لانه پرستو ساخته نمیشود. کنایه از تاشکر ریز نباشد، حلوا پز کار نمیکند.

- اَکَبِه ي ستاره از آسَمُونِ بَکَفِه، صَافِ کَنَدِنِ مِي کَلِه تَکَلِه ر.

اگر یک ستاره از آسمان بیافتد، درست به فرق سرن بر خورد میکند. کنایه از بدیاری، قوز بالای قوز - چون بد آید هر چه آید بد شود یک بلا ده گردد و ده صد شود. (وثوق الدوله)

- خدا خِرِ عقیده رِ دَونِسِ وِ رِ شاخِ ندا.

خداوند عقیده خرا میدانست که به آن شاخ نداد. کنایه از نادانی یا هر چیزی علتی و حکمتی دارد.

- دَسِ دَسِ شوَرِنِ، هر دو دَسِ، دِئِمِ شوَرِنِ.

دست، دست را می شوید، هر دو دست صورت را می شوید. با یک دست کاری نمیتوان کرد. یک دست صدا ندارد. مورچگان را چو بود اتفاق، شیرزیان را بدراندن پوست. (سعدی)

زیاد دو هُکُورَدَنِ، جَرَمِ وُ جِرْفِ پاره بُونِ.

- زیاد دویدن و تلاش کردن، سبب پاره شدن کفش و جوراب میشود. بیش از حد کار کردن از پا فتادن است.

- کَلِ بَرَا، کُور بَرَا، کَلِ خَاوَمِي بَر سِرِ مَا چَکَه بَرَا.

کچل زده، کور زده، خانم کچل هم برای ما کف زد (شادی کرد). همه به ما خندیدند و ما را ریشخند کردند. کاری برای ما پیش آمد. دیگران ول کن نیستند.

- مَلِیجَه بِشایش، وِی سِرِه سِیَلِه.

مورچه ادرار کند، برایش حکم سیل را دارد. کنایه از اغراق کردن و بزرگ جلوه دادن هر چیزی است.

- مَرْدَ غِیَرَتِ کُوشِنِ، اَسْبِ مُیُونُ بَارِی.

مرد را غیرت از بین میرد، اسب را میان بار. (باری اضافه که در بین دو لنگه میگذراند که در حین حرکت به این ور و آن ور رفته و اسب را خسته میکند).

- وِیشتِه دارِه وِیشتِه وَاِنِه.

بیشتر دارد، بیشتر می خواهد. طمع اش زیاد است. آنان که غنی ترند محتاج ترند.

- هزار هَلُو، سُوِنِ وِ کَلُو.

هزار تا آلوچه (گوجه سبز) می رود به گلویش. حریص و آزمند است.

- بَهَارِ هَوَا، رَنُ وِ سِی دَوَا.

هوای بهار، دعوای زن و شوهر را ماند.

- بِیجِ بِیجِ وِ یِنِ رَنَکِ کِیَرِنِ. هِمَسایِه هِمَسایِه رِوِیَنِ قَنِ کِیَرِنِ.

برنج موقع رسیدن در برنجزار رنگ میگیرد. همسایه هم همسایه را می بیند فن و فنون یاد میگیرد. کنایه از چشم و همچشمی کردن.

- پِیَنچَا کِه دَیْنِی یِ، کِزَرِه کَلُمِ سَلَارِ.

گره که نباشد، موش صحرائی پادشاه طویله است. کنایه از: صاحبخانه که نباشد مهمان خود را مهمتر از صاحب خانه میدانند.

- تَو کِیَلِ بَنَائِ مِیَنِ نِیَشتَم، حَلَا مِیَنِ کِیَلِ نِیَمِ تَوِیَنِش.

تو چهار پایه گذاشتی من نشستم، حالا من چهار پایه میگذارم شمانشین. کنایه از همکاری متقابل و انتقام گرفتن کاری که تو کردی منم برای انجام میدهم. (کل). چهارپایه کوتاه چوبی)

سه ضرب المثل تالشی

*ای پاش اَمِ دِنِیا کَاَرِه، ای پاش اَدِنِیا کَا

(= یک پایش در این دنیاست، یک پایش در آن دنیا) در خصوص افراد پیر گویند.

*اَشْتَنِ کَفَاَرَزِ وِ یَنَدِه، اَبِی نِی بَوِیَنَدِش

(= پشت گردنت را دیدی، آن را هم می بینی) در خصوص محالات گویند و بیشتر، بحالت تهدید.

*اَشْتَرَا بَیَرِ دِی، اَشْتَرَا بَدَشْتِی

(= خود می برد و خود می دوزد) شمرام آزموده - اسالم

این چر = ČAR، گوی گردان فلک، و آن پره‌ها برج‌ها، و آن میله که از میان گوی در میگذرد خط و تیرفارق است که گوی فلک را بدو پاره میکند و فلک بر محورش می‌چرخد. اگر آغاز سال و زمان از بهار گرفته شود، آن میله، مانند دوسر خط اعتدال بهاری و پاییزی است. اگر آغاز سال از تابستان باشد آن میله مانند دو سر خط انقلاب تابستانی و زمستانی بوده، دو سنگ آسیاکنایه از آسمان و زمین، و سنگ گردان روئی همچون فلک گردان و آسمان چرخان، و سنگ ثابت زیرین زمین و این گیتی که بگمان پیشینیان ثابت بوده و آرد میان دو سنگ، خوراک و روزی مردمان معنی میداده که در دو موسم بهار و تابستان بدست میآید.

۲- در دیلمی چر = ČER و ČREK هر دو نام دستگاه ریسندگی زنان بوده و چند نوع است. یکی آنکه از دوپاره چوب یک تکه مانند دو دایره و دو پاره سنج میسازند، آن دو پاره را اندکی دور رو جدا از هم عمودی قرار میدهند چنانکه نخ وزه و سسه در شیار دورگر دونه جا گرفته از سوی دیگر به دستگیره‌ای وصل باشد. زن ریسنده‌ای دستگیره را با نیروی دست خود بگردش درآورده، از آن چرخش، دوک ریسندگی تارهای پشم و پنبه و کج ابریشم می‌تابد و رشته میسازد. دوم اینکه همین گردونه را گاه از تخته پاره‌های مثلث شکلی که سر همه تخته‌ها به مرکز دایره‌ای وصل شده است درست میکنند که آن گردونه گوی فلک برج‌ها و آن پره‌ها برج‌ها یا خانه‌ها را بیاد می‌آورند. سوم اینکه گاه گردونه ریسندگی را مانند مخروطی میسازند که روی پایه میله مانند و ثابتی باسانی می‌چرخد. نخها که گرداگرد این مخروط پیچیده شده، در موقع پیچیده شدن یا باز شدن مخروط را بگردش و چرخش در می‌آورند. روشن است که گردش همه این گردونه‌ها یا چرها رمز و کنایه‌ای است از گردش فلک‌ها و بویژه فلک برج‌ها و رشته شدن و بافته شدن نخ و جامه و پوشاک آدمی کنایه از تار و بود زندگی جانداران و آراسته شدن جامه سرنوشت بدست ایزد توانای زمان و پدر و مادر باروری جهانیان یعنی رام و ناهید است که دو خانه نخست سال یا برج حوت حمل بهاری (به گمان گروهی از حکمای نجوم قدیم) خانه آن دو بوده است.

۳- در لارستان فارس ČAARA دستگاه چوبی و گردونه نخ رسی است (۵). در خور کنار کویر کرمان ČEER (۶) در کرمان ČAR (۷) در سرخه‌ای و سنگری و لاسگردی و شهپیرزادی ČER در سمنانی ČARA بهمین معنی است. (۸)

رابرچره، گرداننده آهو و آهویره است. در فرهنگهای فارسی، آهو بره بمعانی: بچه آهو، برج حمل، برج بره و آهو فلک، کنایه از خورشید آمده است. (۹)

از این رورابرچره، آشکارا بمعنی: گرداننده برج حمل و خورشید میشود. زیرا در نجوم قدیم میپنداشتند، خورشید در دوازده ماه سال، هر ماه در خانه و برجی است که آغاز آن، آغاز سال شمرده میشد.

بقیه در شماره آینده

در چه ماهی از سال هستیم؟

با انتشار هر شماره گیله‌وا در طول هر ماه این سؤال ساده را از خود کرده‌ایم که «در چه ماهی از سال هستیم؟» و بعد به پاسخ ساده آن نشستیم. اکنون که گیله‌وا در فروردین ماه منتشر می‌شود سؤال این است اینک در چه ماهی از سال گیلانی هستیم؟

در تقویم سنتی ما گیلانیان فروردین برابر است با نیمه دوم «اول ماهی گالشی و نیمه اول «سیامای گالشی. «اول ماه» را در شماره گذشته توضیح دادیم. اینک به شرح «سیاما» که نهمین ماه از سال گیلانی و دومین ماه بهار گیلان است می‌پردازیم، پیشتر بگوئیم که بعد از پایان «اول ماه» و آغاز «سیاما» پنجک دیلمی (یا پتک تبری) که همان پنجه دزدیده باشد می‌آید.

شادروان محمد ولی مظفری در جدول ماههای گیلانی خود مندرج در گیلان نامه دوم، اول فروردین را برابر ۱۹ «اول ماهی گالشی و ۳۱ آن را برابر ۱۴ «سیاما» آورده است. «از طرفی «سیاما» از ۱۸ فروردین شروع و در ۱۶ اردیبهشت تمام می‌شود. این ماه سی روز دارد و دارای خاصیت و موقعیت ماههای آذر، فروردین و اردیبهشت است.

«سیا در لغت دیلمی هم بمعنی رنگ و چیزهای سیاه است و هم سنگستان و جاهایی را که مانند کوهستان دیلم دارای دیواره‌های سنگی باشد می‌گویند. بیش از این که دامداران کوچ نشینی میکردند در این ماه از گرمسیر گیلان به سردسیر در کوهستان دیلم میرفتند این ماه برایشان زمان خوبی نبود. چه این زمانی است که هنوز کوهستان سیمای سیاه دارد و سبز نشده و دهقانان (سیاه بهار) خود را میگدازانند و برای خوراک و درآمد سخت در تنگنا بوده و هستند.

این ماه را سیا isia سوا siow و سوا suā نیز تلفظ می‌کنند. در مازندران علاوه بر این نامها، «ارک ماه» نیز می‌گویند.

*- برای اطلاع بیشتر (در زینت مردم شناسی) بنگرید به: مظفری، محمد ولی، دامون، سال اول (اردیبهشت ۱۳۵۸) شماره دوم، صفحه ۲

ضرب‌المثل‌ها

آب در درفک و لعنت بر یزید

بدنبال چاپ نوشته‌ای از آقای محمود پاینده در شماره ۷ و ۶ مجله گیله‌وا تحت عنوان درفک، دلفک یا دالفک ...؟ بر آن شدم موردی را که تاکنون در باره درفک ناگفته مانده به مدیر محترم مجله ارائه نمایم تا اگر شایسته انتشار دانستند به منظور آگاهی خوانندگان عزیز به چاپ برسانند. زیرا که در مورد درفک، دلفک یا دالفک، مسواری از نظر تاریخ و جغرافیا و زمین‌شناسی و غیر آن نوشته‌اند اما مسائل بکر زیادی نیز ناگفته مانده که فقط برخی جوانان با سواد و بومی منطقه که علاقمند به تحقیق و گیلان‌شناسی هستند میتوانند کاملش نمایند ...

میدانیم که ضرب‌المثلی ریشه در آداب و رسوم، فرهنگ و سُنن و باورداشت‌های مردم دارند و ضرب‌المثلی ممکن است بر اثر یک حادثه اجتماعی تاریخی و فرهنگی کوچک یا بزرگ بوجود بیاید. اما ضرب‌المثل «آب در درفک و لعنت بر یزید» که در مناطق کوه‌نشین و گالشی‌نشین و حتی در دشت گیلان نیز زیاد شنیده میشود، به چه دلیل بر سرزبانها افتاده است؟

قابل ذکر است که در درفک و حتی کیلومترها در اطراف چشمه آب آشامیدنی وجود ندارد. کلیه ساکنین تابستان‌نشین آن که اکثراً از گله‌داران اطراف رحمت آباد هستند و به صورت فصلی و عشایری به دلیل هوای خوب و وجود مراتع سبز تابستانها در دامنه‌های درفک سکنی می‌گزینند از آب چشمه استفاده نمی‌کنند. آب چاه هم ندارند، لوله کشی هم که نیست! پس آب آشامیدنی خود را از کجا تأمین می‌نمایند؟ و چطور شد که از آب درفک در این ضرب‌المثل صحبت بیان آمده است!

مردمی که تابستانها در درفک ساکنند آب آشامیدنی خود را از «ورقه چاه» (چاه برفی) یا عبارتی غاربرفی تأمین می‌نمایند، به این صورت که مردان با تبر در مسیر ورود چاه یا غار که به صورت مورب است پله‌های یخی می‌برند تا از سر خوردن جلوگیری به عمل آید و زنان نیز به وسیله طشت چوبی (لاک) یا طشت‌های آلومینیومی و مسی یخ و برف را از ته چاه با نوک داس جدا کرده به بالا می‌آورند و در داخل ناوهای بلند چوبی میریزند و در معرض نور آفتاب قرار می‌دهند تا آب شود و از آن آب، احشام و خودشان استفاده می‌نمایند. چون در درفک آبی وجود ندارد که کسی بعد از نوشیدن به یاد نشه کامیابی اهل بیت حضرت امام حسین (ع) بیفتد و بر یزید لعنت بفرستد این مثل کاربرد و یژه‌ای در نزد گالشی‌ها پیدا کرده است. در مناطق گالشی‌نشین هر کس که به کسی و عده سرخرمن بدهد، یا کاری را بداند که نسیه است میگویند آب در درفک و لعنت بر یزید.

ابرج هدایتی شهیدانی

- ۱- یادگار فرهنگ آمل، مصمص‌الدین علامه، تهران ۱۳۲۸، بخش سوم.
- ۲- چهارشنبه سوری دو (جوبست)، اصغر عسکری خاتکه مجله هنر و مردم، شماره ۱۱۴.
- ۳- بلسمی، تاریخ طبری، چاپ گنابادی ج ۱، صفحه ۳.
- ۴- تیره مانند پایون و تبر دو دم است و نیروی محرکه چرخ بوسیله آن سنگ را میگرداند.
- ۵- فرهنگ لارستانی از احمد اقتداری.
- ۶- واژه نامه خوری، بهرام فره‌وشی، نشریه شماره ۱۶، مرکز مردم شناسی.
- ۷- فرهنگ بهدینان، جمشید سروشیان، بکوشش منوچهر ستوده.
- ۸- فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، منوچهر ستوده، نشریه شماره ۸۸۳، دانشگاه تهران.
- ۹- لغتنامه دهخدا.

بازیها

کوٹ کوتہی - کوٹلا کوتہی

این بازی، مخصوص خردسالان سنین چهار و پنج سالگی است و در هر خانه‌ای که کودکی بوده، یا کودکی بوده‌اند، اجراء می‌گردید.

انجام این بازی در هر شرایطی - مکانی و زمانی - ممکن بوده و تعداد بازیگران بازی، با احتساب همبازی بزرگسال (از خرد سال بزرگتر تا کهنسال)، بالغ بر سه یا چهار بازیگر (و ندرتاً بیشتر نیز) بوده است.

بازی «کوٹ کوتہی - کوٹلا کوتہی Kut Kutey-kutlâ kutey» از دو مرحله تشکیل یافته است به عبارتی از دو بازی به هم پیوسته! بوجود آمده است.

سر تا بنه، جیر تا اوسان

بازیگران، مُشت گره کرده خود را در مرحله نخست بازی، به صورت یک در میان، به روی هم می‌گذارند. هیچگاه دو مُشت یک بازیگر روی هم قرار نمی‌گیرد (شاید به دلیل حفظ بیشتر بازیگر یا بازیگران از نظر زمانی در بازی). در شکل دادن به ترکیب مُشت‌ها، ابتداء، یکی از همبازی‌ها مُشتی از دو مُشت گره کرده خود را به صورت عمودی (دقیقاً منطبقه‌ای که حلقه انگشت کوچک در آن قرار دارد) به زمین می‌گذارد و آنگاه، بازیگر یا سایر بازیگران به همان شکل و ترتیب (یک مُشت در میان) همبازی بزرگسال پس از شکل‌گیری حالت دست‌ها، می‌گوید:

«کوٹ کوتہی - کوٹلا کوتہی»

جیر تا بنه سر تا اوسان»

(«کوٹ کوتہی - کوٹلا کوتہی»^(۱))

بالینی را بگذار، بالانی را بردار)

و مُشت مسورد خطاب (مُشتی که روی سایر مُشت‌ها قرار گرفته) از بازی خارج می‌گردد. همبازی بزرگسال دوباره می‌گوید:

«کوٹ کوتہی - کوٹلا کوتہی»

جیر تا بنه سر تا اوسان»

و مُشتی که روی مُشت‌های دیگر قرار گرفته، به مانند مُشت پیشین، از بازی خارج می‌گردد و بازی، تا مُشتی که روی زمین قرار گرفته ادامه می‌یابد. مرحله نخست بازی به (هنگامی که بازی به اینجا می‌رسد)، به پایان رسیده و مرحله دوم، به شکلی دیگر، آغاز می‌گردد.

آئی چی دَرَه

همبازی بزرگسال مُشت به جا مانده از مرحله

رحیم چراغی



نخست را به دست می‌گیرد: ورنه از می‌کند، آرام می‌فشارد، نوازش می‌کند و می‌پرسد:
«آئی چی دَرَه؟»

(= در اینجا چیست؟)

مخاطب او جواب می‌دهد:

«هول هولی زای!»

(= بچه اردک!)^(۲)

همبازی می‌پرسد:

«چی خُورَه؟»

(= چه می‌خورد؟)

مخاطب:

«دانه!»

(= دانه!)

همبازی:

«چی کونَه؟»

(= چه می‌کند؟)^(۳)

مخاطب:

«مورغانَه!»

(= تخم مرغ!)

همبازی:

«کوی خوبِه؟»

(= کجا می‌خوابد؟)

مخاطب:

«لانه!»

(= لانه!)

همبازی:

«چی خوژ دَشاہِه؟»

(= چه رویش می‌اندازد؟)

مخاطب:

«سکه پوست!»

(= پوست سگ!)

همبازی:

«چی خو کَلَه جیر به؟»

(= چه زیر سرش می‌گذارد؟)

مخاطب:

«سکه کَلَه!»

(= کَلَه سگ!)

همبازی:

«کوی جو خوبِه؟»

(= کجا پنهان می‌شود؟)

مخاطب:

«لانه پوست!»

(= در پشت لانه!)

مخاطب و طرف مقابل همبازی بزرگسال با حفظ هوشیاری به سؤالات طرح شده پاسخ می‌گویند. هوشیاری او به دلیل یورش ناگهانی بازیگر یا سایر بازیگران (در صورت بیشتر بودن تعداد بازیگران) است که دفعاً با آن (بورش و قلقلک که با آوای پیوسته «اولی - اولی اللہ-اللہ» همراه است) مواجه می‌گردد. بازی «کوٹ کوتہی - کوٹلا کوتہی»، با قلقلک دادن بازیگر فوق ازسوی سایرین و با همان آوای «اولی - اولی» به پایان می‌رسد.

توضیحات:

۱- کوٹ کوتہی، مرغ است و به تلفظ کودکانه.

۲- خابہ مرغ، کتا، کوٹلا کوتہی، برنگارند، مجهول است. (شاید «جوجه خروس، کوی، یا جوجه خروس مرغ، کوی، معنی آن باشد. کوی: کجاست، کوتلا، خروس».)

۳- «بولبول زای»، (بچه بلبلی) نیز متداول است.

۴- کودن، یا «گودن»، در کارکرد زبانی خود - مفهوم «گذشتن» است و از آن دسته افعال است که دو مفهوم را در خود داشته و به مخاطب آگاه می‌کند. در اینجا برای انتقال ویژگی و شگرد زبان بازی، پرسش «چه کونَه» به جای ترجمه صحیحتر «چه می‌گذارد»، «چه می‌کند» ترجمه شده است.

چوچورکا

او وختان کی چوچورکا (=چوچو) درکار نوپو تا زاکا کی وانگ زه بی ساکت بوکوبند، شویید اینا تمیزه پارچه گیفیتید اونه میان کیشمیش دوکودید. بازون توشکه زه بیید تاودایید آبه میان تا ایزه نرم بیه. بعد فادایید زاکا تا اون خوره وودوشه اونه شیرینی مره ساکت بیه.

چوچورکا (=چوچو) - پستانک

وانگ زتن - گریه کردن

توشکه - گره

ایزه - کسی

وودوشتن - مکیدن

ملاوی (جمعه بازار)

آل یاسین

خرده‌ریزها را کم نگیرید!

در شماره ۷۰۶ ماهنامه گیله‌وا مقاله‌ای تحت عنوان «آیا با نیم زبانهای گیلکی میتوان نشست؟» به قلم آقای ایرج شجاعی فرد آمده است که گیله‌وا لازم می‌بیند به پاسخ آن بنشیند.

اساس نقد آقای شجاعی فرد در پاراگراف اول مقاله خلاصه شده و کلاً به چهار مورد زیر اشاره دارد: نیم زبان بودن گیلکی - ضعف ترجمه گیلکی نهج‌البلاغه - شیوه گیلکی‌نویسی - کارایی و نارسایی [نیم] زبان گیلکی. پاراگراف دوم و پاراگرافهای بعدی الی آخر در اثبات نظر منتقد است. بطورکلی نویسنده خواسته برساند چون گیلکی مأخوذ از زبانهای قدیم پهلوی اشکانی و ساسانی است و از ترکی و فارسی و زبانهای دیگر نیز بهره گرفته پس اگر «از آنچه که مانده و آنچه را که از زبان مادر آمده آماری بدست آوریم از بکارگیری واژه نیم‌زبان شگفت زده نخواهیم شد» (نک = متن).

آقای شجاعی فرد مسئله تداخل واژه‌ها از زبانهای مختلف در هم یکی از بدیهی‌ترین مسایل زبان‌شناسی است. این مشکل نه فقط مبتلا به گیلکی است بلکه بزرگترین زبانهای عالم هم درگیر آن است. از جمله فارسی شیرین خودمان در ایران که شدت با لغات عربی و ترکی و فرنگی و ... آمیخته و انگلیسی فراگیر در جهان که از همه زبانها تقریباً سود جسته است. به شما حق می‌دهم دچار این تشتت نگارش شوید چون یک عالم حرف و نقطه نظر را خواستید در یک پاراگراف بیاورید، ولی تأثیرپذیری یک زبان از زبانهای دیگر و دخول واژه‌های بیگانه در زبانی دلیل بر «نیم زبان» بودن یک زبان نیست. به پاس حرمت فارسی زبان مشترک همه ایرانیان اصلاً حرفی نمی‌زنم اما خود انگلیسی‌ها اذعان دارند که ۷۵ درصد واژه‌هایشان مأخوذ از زبانهای دیگر اروپایی و جهان است و ریشه اصلی آن لاتین. به روایت دیگر فقط ۲۵ درصد آن واژه‌های اصیل انگلیسی است آیا با این حساب باید حکم صادر کرد که «انگلیسی» «ربع» زبان است. (نه حتی چون گیلکی به قول شما نیم زبان). پس در اثبات نظر خود منصف باشیم و عجله نکنیم و تطبیقی عمل نماییم.

آقای شجاعی فرد شما گیلکی را «از یک سو با بهره‌وری از پارسی میانه و نوین در گروه زبانهای جنوبی ایران غربی» قرار دادید و از دیگر سو نوشتید «چون در خانواده زبان پهلوی اشکانی ریشه دارد پس در گروه شمالی ایران غربی» جای دارد! تعریف درستی بیسان نداشتید. طبق اظهار نظر تمامی زبان‌شناسان، گیلکی جزو زبانهای شمال غربی ایران است. اینطور که شما گیلکی را جلو عقب بردید، شمال و جنوب کردید و به این و آن نسبت دادید البته که از

بکارگیری واژه نیم زبان - به تعبیر شما - شگفت زده نخواهیم شد ولی دوست عزیز در علم زبان‌شناسی اصطلاحی به نام نیم زبان وجود ندارد. نیم‌زبان اصطلاح زبان‌شناسی نیست. اصطلاح برخی ادبای آشنا با مسائل زبان‌شناسی اما سیاستمدار است که به زبانهای چندگانه یک کشور که صاحبان آن زبانها فاقد حکومت و تشکیلات سیاسی هستند، اطلاق کرده و می‌کنند آنهم بدلائل شرایط زمانی و مکانی مخصوص که هر آن ممکن است تغییر کند. پس این تعریف علمی نیست، حتی است. دلیل دارم. شما می‌گویید - و درست هم می‌گویید - زبانها چون آدمیان زاده می‌شوند و رشد می‌کنند و می‌میرند. بسیار خوب! شما که زبان را مثل آدم می‌دانید باید بپذیرید که آدمها همه قوی نیستند، با شکوه و جلال و جبروت نیستند. میان آن‌ها آدم‌های ضعیف و رنجور و بیچار هم هست. اما هیچوقت کسی نمی‌آید به یک آدم ضعیف و رنجور و بیمار، نیم آدم بگوید! مگر این که از معرفت به دور باشد. لاف‌بل به شاهد مثال خود و فادار باشید.

شما از زاویه ادبیات به مسئله نگاه می‌کنید که در مقوله زبان، بحث دیگری است. با این همه، بسیار خوب! اما به واقعیاتی استناد می‌جوئید که کسی منکرش نیست. ما هم میدانیم زبان ما از «نبود واژه‌های رسا رنج می‌برد» میدانیم که «مثل حافظ و ابی‌الخیر» نداریم و کتابهایی چون «تاریخ بیهقی و تاریخنامه طبری و کلیدر». و کجا گفتیم این‌ها را داریم؟ ما نگفتیم زبان گیلکی زبانی قوی و فراگیر است و نه می‌گوئیم زبان گیلکی ضعیف و ناتوان است. ما می‌گوئیم گیلکی زبان ما است، باید از امتیازات یک زبان برخوردار باشد و نباید بمیرد چون مرگ آن مرگ گیلک است. مرگ من و شماست. البته نه مرگ طبیعی، مرگ تاریخی.

نوشتید «یکی از شیوه‌هایی که می‌تواند از رسایی و نارسایی یک زبان آگاهمان‌کنندگرتش نوشته‌ای از زبان مادر و برگردان آن بزبانی است که سخن می‌گوئیم» نمی‌فهم نوشته‌ای از زبان مادر دیگر چه نیازی به برگردان دارد و زبانی که بدان سخن می‌گوئیم مگر جز زبان مادری است! اگر مراد شما ترجمه از زبانی فحیم به زبانی دیگر است بله حق با شماست، یکی از راههای شناخت و محک توان زبان است اما نه تمام راه یا حتی اولین راه شناخت. جزایان یک جمله ساده را این قدر گنگ و پر شدداد و غلاظت گرفتید؟

شما از نیم زبانهای گیلکی حرف می‌زنید. برادر اگر دو نیم زبان را کنار هم بگذارید یک زبان می‌شود. حساب دو دوتا چهار تاست و ریاضی! تکلیف بقیه نیم‌زبانها این وسط چه می‌شود. با این حساب گیلکی نه

فقط نیم زبان نیست بلکه یک زبان و نصفی است! زبانهاست! از شوخی دررفته شما جوری از نیم زبانها حرف می‌زنید که منظور لهجه از آن متبادر به ذهن می‌شود. اگر منظور لهجه‌های گیلکی است پس این لهجه از زبانی متولد شده‌اند و زیر مجموعه آن هستند که همان گیلکی است. و اگر چنین است که ماصلاً بحثی نداریم.

دوست من خوب است که اذعان کردید «برخی عزیزان به درد مزمن توهم دانستن دچارند». اشکالی ندارد برخی چیزها را واهی بدانیم اما فوراً قضاوت نکنیم. در درون شک کنیم، بعداً که مسجل شد بر زبان و قلم آوریم.

برای اثبات نظر خود اشاراتی به ترجمه نهج‌البلاغه من کردید. از هر چه که در مورد ترجمه نهج‌البلاغه است چون مستقیماً به راقم این سطور برمی‌گردد می‌گذرم و حرفی به میان نمی‌آورم الا این که زمینه‌ای داده‌ام و سرنخی برای دیگران که کارهای بهتر و ماندنی‌تر و متنوع‌تری انجام دهند. مخصوصاً کلام پارسی مورخ‌الدوله سپهر را برگزیدم که از ترجمه‌های اولیه نهج‌البلاغه در زبان فارسی بود نه بهترین ترجمه فارسی از آن. بنابراین من اگر بدترین ترجمه را هم کرده باشم ابایی ندارم چرا که اولین بار بود که چنین کاری انجام گرفت. امید روزی را دارم که دیگران و نسلی دیگر از این کلمات جاودانی و اخلاقی بهترین ترجمه گیلکی را عرضه بدارند. و اضافه کنم گیم ترجمه‌ای ناقص باشد، این گناه مترجم است نه زبان. اگر چند واژه‌ای را که مثال آوردید - بزعم خود مهجور یا نارسا - درست بکار نگرتم تقصیر من است نه تقصیر زبان من. یک نفر دیگر در زمانی دیگر با دقت اندیشی دیگر خواهد آمد تا آن را کامل کند. تکامل به ادامه کار است نه بریدن، جازدن و ترس داشتن.

از فحواي نوشته شما برمی‌آید مخالف استفاده از واژه‌های مهجور هستید. البته در نظر بسیاری از مخالفان، واژه‌های گیلکی که به گوش آنها نخورده، مهجور پنداشته می‌شود! اما خود در نگارستان بکرات از واژه‌هایی چون جستار، نماواژه، هزاره و امثال آن سود جستید که این واژه‌ها جز برای اهل کتاب و فن برای عوام مفهوم نیست. یک نفر آدم عامی ایرانی ولو فارسی زبان از این کلمات چه می‌فهمد؟ ولی شما بکار برده‌اید - و باید هم بکار گیرید، ما هم بکار می‌گیریم - اما آیا فقط مرغ هسایه است که غاز است!

با شما موافقم که وقتی از یک زبان سخن می‌گوئیم باید به توانایی آن هم بیندیشیم. دوست من شما صحیح می‌فرمائید ولی عمل نمی‌کنید. شما به توانایی می‌اندیشید اما ناتوانی را می‌بینید، ما ناتوانی را می‌بینیم اما به توانایی می‌اندیشیم. شما برگ آخر را اول رو کردید: یعنی «اگر توانستیم نوشته‌هایی چون خوشه‌های خشم آشتن‌بک، کمندی الهی دانسته، باباگوریو بالزاک و جز اینها را به گیلکی برگردانیم ثابت کرده‌ایم گیلکی زبان است ولی اگر به خرده‌ریزها بپردازیم فقط برای خود دلمشغولی فراهم کرده‌ایم!» دوست من خرده‌ریزها را کم نگیرید. همه شاهکارها روزی از همین خرده‌ریزها شروع شد. عیب ما برخی روشنفکران این است که عجولیم و زود تابع احساسات می‌شویم و آن وقت حرفهایی می‌زنیم که بعد مجبوریم

فصلنامه

به زبان گیلکی

ترجمه فارسی: مورخ الدوله سپهر

ترجمه گیلکی: م. پ. جکتاجی

چی جنگانی کی پیش بایه جه گیبی یو چی

عشقانی کی دیلتان بینشینه جه نگاهی

چه بسیار جنگ و ستیز است که برخیزد از سخنی
چه بسیار شیفتگی و شیدایی است که در دل کاشته
شود از نگاهی

پا جیلیسکه خون آیه، زبان جیویزه مرگ.

لغزش گام خون آور و لغزش زبان مرگ بار است.

نواشون راهی با کی تومی بیراه بیه

خودداری کن از راهی که بیم گمراهی در اوست.

چی دوستانی کی بی فکریدی یو ندانی جا

زبان رسائیدی.

چه بسیار دوست که بی اندیشه و آهنگ از راه

نادانی زبان رسانند.



لطفاً تصحیح فرمائید

در مقاله "پرداختهایی بر شناسایی لهجه های

ایرانی" مندرج در شماره گذشته گیلخوا این
اشتباهات رخ داده است:

صفحه ۲۴ ستون دوم سطر ۶ (میخورد) غلط و

(میخورد) صحیح است.

صفحه ۲۵ ستون اول سطر ۴ تا ۶ به این

صورت اصلاح شود:

فلسفه پولمولوژی و جامعهشناسی جنگ و صلح

برای قتل عامها و انهدام دستجمعی موجودات

انسانی در ۵ قاره، این تمدن وحشی قرن بیستم چه

پاسخی دارد؟

صفحه ۲۵، ستون اول سطر ۲۲ درد غربت

صحیح است



پیشنهاد شما چیست؟

یکی از بزرگترین مشکلات شاعران و نویسندگان گیلکی پرداز، مسئله خط و آئین نگارش آن است، برخورد لهجهها و گونههای متعدد گیلکی نیز مزید بر این علت است. با توجه به این که الفبای فارسی خود ماخوذ از خط عربی است - پاسخ نیازهای گیلکی را نمی‌دهد باید چاره‌ای تازه کرد. بخشی از وظایف گیلخوا که پرداخت به متون گیلکی است، لاجرم در این میان به درستی انجام نمی‌گیرد و به معضل پیچیده‌ای بر می‌خورد. گیلخوا در شماره نخست خود این مسئله را تحت سه عنوان:

۱ - چند نکته در مورد املاهای گیلکی

۲ - تنوع سبک نگارش در گیلخوا

۳ - تنوع لهجه در متون گیلکی

مطرح کرده بود و خواسته بود که در این زمینه‌ها و حول حوش این سه مورد خوانندگان مطلع و آگاه گیلخوا طرحها و پیشنهادات خود را ارائه نمایند.

در چند مورد البته مورد انتقاد قرار گرفتیم ولی انتقادات مثل همیشه بدون راه‌حل و پیشنهاد بود. لاجرم شعرها و متن‌های گیلکی را که از گوشه کنار می‌رسید عیناً به سبک نگارش و تحریر نویسنده آن آوردیم و - جز چند مورد کوچک و جزئی که لازم بود - نظر خود را اعمال نکردیم.

اما اینک ۱۰ ماه از تاریخ انتشار گیلخوا می‌گذرد و مجله می‌رود تا دو ماه دیگر وارد سال دوم حیات خود شود. از آن جایی که درصددیم از آغاز سال دوم به مطالب گیلکی آن بر حسب تقاضای مکرر مردم و خوانندگان عزیز بیفزائیم و یک سری تنییرات کمی و کیفی در ماهنامه صورت دهیم از آگاهان و صاحب نظران بویژه دست اندرکاران مسایل زبانشناسی و آشنایان به امور خط و نگارش انتظار داریم نسبت به خط گیلکی و دستور املاهای آن نقطه نظرات خود را به صورت طرح یا پیشنهاد ارائه نمایند.

گیلخوا بدلیلی نخواسته است خود اعمال کننده طرح خاصی باشد، خواسته است در سال اول حیات مطبوعاتی خود فقط انمکاس دهنده آثار قلمی گیلکی پردازان باشد و برای شروع کار نمونه‌های متفاوت و گوناگون داشته باشد. اما بیش از این، ادامه کار به روش موجود موجب سر در گمی خواننده و تشتت در نگارش می‌شود. منتظر طرحها و پیشنهادات شما هستیم.

پس بگیریم. مگر شاهکارهای جهانی یک شبه یا یک ساله آفریده شده‌اند که زبان گیلکی من و نیم زبان شما فوراً دارای ادبیات غنی و جهانی شود. مگر از ترجمه فارسی این کتابها که نام برید چند سال گذشته است؟ ۱۰۰۰ سال؟ نه ۱۰۰ سال؟ حتی ۵۰ سال هم نگذشته است. می‌خواهید در عرض چند ماه آنهم فقط در گیلخوا، این مجله تنها و ساده شهرستانی و همیشه هشتتن به نه گیر کرده به این مهم دست یازیم. کی به ما فرصت عرض اندام داده شد؟ بیش از همه خودما است که بر خود ما چنگ انداخته‌ایم. بجای این که سنگ از جلوی پایمان برداریم سنگ سنگینتری سرراهمان گذاشته‌ایم.

اما در مورد نصایح پایانی مقاله‌تان، توصیه‌های شما را می‌بینید که از مدتها قبل در هر شماره گیلخوا بکار گرفته و می‌گیریم. در کنار گیلکی نویسی که بخش کوچک و پایانی مجله است به مثل‌ها، مثل‌ها، باورها و سنت‌های دیرپای گیلانیان و ... توجه داریم. اصلاً گیلخوا چکیده این گونه مطالب است. مقالات خود شما یک پای ثابت گیلخواست. مگر نه؟

آرزو می‌کنیم برادران کرمانی ما و هر برادر دیگر ما در حفظ و مانایی فرهنگ خود موفق باشند چه حفظ این فرهنگ‌ها، پاسداری از کل فرهنگ سرزمین بزرگ ما ایران است. اما دوست من کاش بازشتاب نمی‌کردی و این سخن را از سر نا آگاهی نمی‌زدی و لاف‌ل حرمت تقدم را می‌داشتی و فراموش نمی‌کردی که سالها پیش از این (اوایل دهه شصت) جمعیت نشر فرهنگ گیلان و کتابخانه ملی رشت انجمن گیلان شناسی خوبی ترتیب داده بود و حتی سالی را به جد پشت سر گذاشته بود و تجاری نیک اندوخته بود که به اقتضای زمان (و همان خصلت ناپسند سنگ‌اندازی از درون) ناخواسته از نفس بازماند.

و دیگر این که باور کنید در این کشور که نزدیک به ۴۰۰ نشریه در آن چاپ می‌شود فقط یک نشریه ساده ولایتی چند صفحه به زبان مردم خود - گوش دل بسیار عزیز: به زبان مادری مردم خود - گیلکی بنویسد و برای همین هم بشدت از طرف دوستان خود زیر سوال برود که چرا حجم صفحات گیلکی را افزایش نمی‌دهید و عیار نگارش آن را بالاتر نمی‌گیرید، پر به بیراهه نرفته است، بلکه این منتقد محترم ماست که بنا نوشتن این جمله که «اگر تنها به گیلکی نویسی روی آوریم راهی به بیراهه رفته‌ایم» از شرط انصاف و قضاوت عادلانه دور شده است.

موفق باشید.

گیلخوا



توضیح

عکس پشت جلد شماره گذشته گیلخوا (۹ و ۸) برخلاف آن چه در زیرنویس آمده بود، عکس جدیدی از رودسر بوده است. عکس اصلی بخاطر قدمت، پارگی و پریدگی در رنگ در مراحل فنی چون از کیفیت خوب برخوردار نبود برداشته شد و بجای آن عکس جدیدتری استفاده گردید و متأسفانه در زیر نویس آن نیز توضیحی داده نشد که بدینوسیله از خوانندگان خود پوزش میطلبیم.

پیر شرفشاه دولائی

در پی چاپ مرتب مطلب «واژه شناسی شرفشاه» از آقای عباس حاکی در مجله، این مختصر را که در مورد شرفشاه از مدتها پیش یادداشت کرده و پیش خود داشتم، برای شما میفرستم. خود دانید: این اشعار از شرفشاه در ذهن و حافظه متولی و اهالی بود که یادداشت شد:

در روز جمعه ۶۶/۳/۲۹ به زیارت آرامگاه سید شرفشاه رفتیم. متولی آنجا به نام آقای وجه‌الله حیدری چند خط از اشعار شرفشاه برایمان خواند که یادداشت شد. ضمناً گفت که پدر و پدربزرگش هم متولی آنجا بوده‌اند و کوچک خان در حوالی سال ۱۲۶۰ دیوان اشعار شرفشاه را که در ضریح وی بود از پدربزرگ متولی فعلی گرفت و با خود برد که گویا پس از شکست میرزا به دست رضاشاه افتاد و اثری از آن نماند. قبر آن هندی که به شرفشاه ایمان آورد در حوالی آرامگاه شرفشاه است و دل درد (اسبرز) را شفا می‌دهد. قبر خروسه (خوریسو) هم در نزدیکی قبر شرفشاه است. در حال حاضر کسی که ترانه‌های شرفشاهی را به آهنگ بخواند نیست (متولی سراغ نداشت) ولی دو نفر زیر شاید بدانند: آقای مستشاری: باز نشسته اوقاف رشت آقای موسوی: که قبلاً رئیس بانک کشاورزی هشپور بوده است.

متولی همچنین گفت که یکی از روحانیون محلی در کتابخانه‌ای واقع در کربلا کتابی راجع به شرفشاه دیده است (ناسخ التواریخ احتمالاً) محمد باقری

پوزش

نظر به اهمیت زبانشناختی سلسله مقالات «واژه شناسی شرفشاه» سعی داریم که این نوشته‌ها بی‌نقص و بدون اشتباهات چاپی ارائه گردد. متأسفانه در شماره گذشته در واژه شناسی «خربوستان» اشتباهاتی روی داد که بدینوسیله استدعا داریم این اشتباهات چاپی را تصحیح فرمائید:

سطر	اشتباه	صحیح
۳ (ستون اول) که ابدال «گ» «خربوستان» است که ابدال		
۱۰	del-xə riven	del-xəriven
۱۱	باخود	به خود
۱۳	گردش	گروش
۱۴	گردیدن	گرویدن
۱۵	viravištan	virravistan
۱۷	گردش	گروش
ستون ۳ سطر ۷	لطیف	لطف

و نیز در آخر معانی واژه‌ها، چهار واژه از چاپ حذف شد بدین سان:

وربخن = رویدن - ویشتر = بیشتر - باوم = بابم
بزم = بیحود از خود(؟)

ضمناً بخاطر طرح دو مقاله زبانشناسی دیگر و پرهیز از تکرار، ادامه بحث واژه‌شناسی شرفشاه به شماره بعد موکول گردید.

پاسخ به نامه‌ها

● برخی خوانندگان چنان با ما اخت شده‌اند که همه هفته برایمان نامه می‌نویسند و دست مریزاد می‌گویند و قوت قلب می‌دهند. تعدادشان زیاد است. نام نمی‌بریم اما رهین محبتشان هستیم.

● برخی عزیزان نامه‌های خود را با مطالب کوتاه و بلند متنوع همراه می‌کنند و در عین حال سئوالات مختلفی طرح می‌نمایند. مطالب ارسالی این عزیزان بعد از بررسی در صورت گزینش مطمئناً در نوبت چاپ قرار می‌گیرد، اما پاسخ به سئوالات را باور کنید، با حجم کاری که با آن مواجهیم، امکان ندارد. با اینهمه به موارد درخواستی و سئوالات بسیار مهم و لازم عزیزان حتی‌المقدور جواب داده می‌شود. تقاضای ما از این دسته خوانندگان آن است به نامعنا و مطالب متنوع ارسالی خود یک ترتیب و توالی موضوعی بدهند که در صورت تفکیک و ارجاع، مشکلی بر مشکلات ما افزوده نشود: نامه جدا، مقاله جدا، شعر جدا و...

● پیشنهادات بعضی عزیزان را که با روش مجله همخوانی و همسویی داشته باشد بدیده می‌گیریم و به وقت مقتضی عمل می‌کنیم.

● متون گیلکی را حتماً درشتتر، خوانا و با رعایت حفظ فاصله کلمات از هم و سطر از هم بر روی یک برگ کاغذ بنویسید و واژه‌های خاص و نا آشنا را حتی‌المقدور اعراب گذاری کنید.

● نشانی دقیق‌تان را علاوه بر پشت پاکت، در آخر نامه یا مطالب ارسالی خود نیز بنویسید.

● عده‌ای از خوانندگان عزیز گیلوا به مناسبت فرا رسیدن سال نو و نوروز باستانی، عید ملی و مشترک ایرانیان، برایمان کارت تبریک فرستادند. لذت غیرقابل تصویری داشت وقتی می‌دیدیم از نزدیکترین روستا مثلاً جیرکویه خشکیجار تا بعضی کشورهای غیرمتمعارف و دور دست نظیر الجزایر مورد توجه و عنایت خوانندگان خود قرار گرفتیم.

خداوند از خودش نوری سوا بکوده
چندین سال به قندیل بنایه تماشا بکوده
از آن نور دو تا نور به عمل بامویه
ایتا محمد مصطفی نام بکوده ایتا شیر خدا بکوده

جهنم چه سگی ایسه ازون وا همه بکونما
خوجایا شاه محمد پا جیر بکونما

لوح نبویا قلم نبویا خودلبر علی بویا
عرش نبویا فرش نبویا خود دلبر علی بویا

من شاه شرفما آب سرا راه کودیما
وضویه به دریا کودیما نمازا به کعبه کودیما
من شاه شرفما به خاک نقره گذار کودیما
رکج دختر پیرهن پیشامن خاک دو کودیما

رکج دختر بوشو یا مرا خیر وانکوده
اونه مست چشمما ار سو می دیکه کار بوکوده

سوسره بخوسا بند سزه بزه
خشک بیجارا گول برویا خود لبر هو یاد را*

من بوشومه نفتی خانه ای قاشق نفت تماشا بوکود
ما نفتی پایه و گفته مرا و ونها بکودا
من سر به سجاده بناما عزیز خدایا یاد بکودما
آتش بیگفته نفتی خانه کورشه گاه بکودا

به دور بیدما فشکسته کمانی

پیره مردی به دوش داره همچی جوانی
بگو قتمه آدنیا کی میره کی مانه
بگفته آدنیا کوچی دتیا به شاه به جهان نمانه

نه ترا بانگ خروس آیه نه شبان روززا به یا
اینقدر بوخوسا تا تی استخوانان واخا کابه یا

هر جا بوشومه بیدم لافند دره مالا
دولا بازار بوشومه بیدمه لافند دره توشکنه دولا

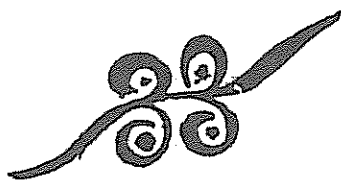
تی لفظ خوره هنده **

تی بازو خوره مولا

ترا چی باس به خو تو شکنه دولا

* اشاره به محل قبر «خورسو»

** در پاسخ گفته یک هندی که ایراد گرفت بود چرا طاب را به سطل بسته‌اند شرفشاه او را حرامزاده دانسته و آن شخص پس از بی بردن به صحت گفته شرفشاه به نزد او بازگشت و به او ایمان آورد



خواننده عزیز

اگر گیلوا را می‌پسندید و با آن همراه هستید به هر طریق ممکن که می‌توانید آن را حمایت کنید.

مآزہ قانون

«تازہ قانون» برسی از انجیل است کہ بہ زبان گیلکی نوشتہ شدہ و در انگلستان بہ طبع رسیدہ است.

نقل این متن صرفاً برای ثبت و ضبط یک نوشتہ گیلکی نایاب در اینجا آورده می شود تا از نظر نگارش و زبانشناسی مورد بررسی محققان قرار گیرد. آخرین قسمت تازہ قانون را در شمارہ بعد از نظر می گذرانید.

قسمت سوم

زکوٰۃ و نماز روزہ

تغذبت بدیشیر عدالت مردم و جانمایان کوئیدت شمارا برینید و الا شیمیر

وہا کہ در آسمان ایسا ہر خوردی شنس بس و شکر صدقہ فادی تی و ہا شیمیر نوزان
ہو جو رکی ریاکاران کتفہ و بازایان میان کندی تا مردم و ہا با ہر ام بد شمارا
گفتا درم خوشانی ہر انا کتیدی . اما تو وقتکہ صدقہ فادی تی چہ است زانہ
تی دست رہست چی کو داندزہ تا تی صدقہ بھائی بہر و تی کہ در زمینا تی ذبحہ ترا مرز
اشکارا فادہ - وقتکہ عبادت کنی ریاکارانہ ما سنن ترا بوستن چونکہ خوش درازدیک
کہ سنن و لوجہ بازاران میان نماز بخوید تا مردم اوٹا نا بدیند الا ان شمارا
گفتا درم خوشانی ہر انا کتیدی . اما وقتکہ تو خواری عبادت کنی تو شوقی اطاعت
سان دردا و بدو تی را کہ در زمینا ایسا عبادت کنن و ہمان دگر ما سنن بخوئی
سکرار کندی چونکہ اوٹان خیال کندی زنا گفتن ہرا اوٹانی دعا قول بہ سن
اوٹانی ما سنن نہی چونکہ شیمیر پریش لڑا کہ از اذن بخوید ہمیشہ شیمیر چنانا
دانہ پس شمارا جو رہا کوئید : ای ائی آسمانی پر . تی نام مقدس بہ ، تی بارش
باید ، تی ارادہ ہمو کہ در آسمانہ زمین بر ہم بہ ، ای نانی گفتا امروز امر اوٹان
ای قضا بہ بخش ہونی کہ انا ای قضا دران بخشیمی ، امر اوٹان ترا آوردن .

کندہ از سلطان امر اخلاص کن چونکہ ماوشاھی وقت و حلال تا دسا و سارہ تی شنید
آمین . خورد مردم تقصیر انا اوٹا نا شنید شیمیر بر ہم شمارا خود بخش انا
اگر مردم لاپا نا شنید شیمیر بر ہم شیمیر تقصیر انا خود بخش . اما وقتکہ روزہ درازد
ریاکارانہ ما سنن ترا برسد چونکہ اوٹان خوشانی صورتا ترا کسیدی تا مردم
و ہا خوشا روزہ داران بہید . شمارا گفتا درم خوشانی نزد انا کتیدی
انا تو وقتکہ روزہ داری تی سر و صورتا خوب بشور تا تر مردم و ہا روزہ داران
ندی کند خود اوٹا کہ در بھائی ایسا و تی پریشان سنن ترا اشکارا ہر خود خواہ نادان

چیزبای و سالی و آخرتی

شیمیرہ زوید سر گنج حکما کندہ ہا کندہ بدوزنگ اوٹا ہر انا کندہ و ہا کندہ درازد
نفس زندی و دردی کو میدی انا شیمیرہ در آسمان گنج حکما کوئید ہا کندہ بدوزنگ
نمانہ اوٹا ہر انا کندی و ہا کندہ در انا نفس زندی و دردی کندی کوئید

ہر عا کہ می گنج نہدی دل ہم ہوا خواہ ما سنن . ہر عا درن خشمہ ہر وقت کہ
تی چشم باز نہی تی بدن ہم روٹن خود بوستن انا اگر تی چشم خرابہ تمام تی بدن
ماندہ . پس اگر کوئید تی میان نہ خرابہ نہی ہا بی برنگہ . ہمکس شانہ دو ما انا
خدمت کوئید چونکہ یا انا یا بدوزنگ اوٹا یا دوست و یا بہ انا و دو چونکہ اوٹا یا پست
اشمارہ کنن شیمیر کہ خدا و مال دنیا یا خدمت کندہ . پس شمارا گفتا درم شیمیر
جان رو ترسید کہ چی بخوید و نہ شیمیر دن رہ کوچی دو کوئید کوہاں از جو کہ و دن
از شوک تہر نہی . مرغا ہر انا فادزید کی نہ کاہدی و نہ چندی و نہ انباران کردن
ذخیرہ کندی و شیمیر آسمانی بر اوٹا سا کندہ بگر شمارا از اوٹان جنبی تہر تی ایدی ؟
از شمارا تا نہ یکہ تر جو قدر اوٹا دراز تر کوئید لوبرہ حمرہ فکر کوئیدی فکر باغ زمینا
کندہ کہ ختمہ بدی نہ رحمت کندی و نہ باندی انا شمارا کم سہلان ہم با آنہ
حلال انا خراٹا تی ما سنن زینت ہوستہ . پس از خدا علف صحرانا کہ ہر روز نہی و
خردا اٹس میان تا و دابہ او تو دو کوئید ای کم ایمان دگر شمارا تہر کندہ ؟ پس فکر
کندہ و کوئید چی بخویم یا چی دو کوئیم چونکہ بہت برسان ہمیشہ آجو ہر انا دنا بل شیدی

انا شیمیر آسمانی پر داندہ شمارا محتاج بہر اخیر ان سیدی انا اول ماوشاھی خدا و ادنی
خدا نا بخوئید کہ اٹس ہمہ شیمیرہ زیاد اوٹا بر بوستن . پس خردارہ پریشان بند
چونکہ خدا اوٹا فکر جوہر کوئید امروز می امروز دستہ .

(ادامہ دارد)

مسته نامه

ساقی نامه گیلکی

خوبه شبنم چه بواره شراب
ایتا همنش نه ای جرگه کمه
جه طاق دگفتن می دستا بیگیر
جه شبنم کرا نم واروختاندره
می خوشکه گولی قاره یا دشکنه
دارم تشنگی زخمان دشته یا

د وسته چقد آرزو بشمارم
آتش سر چه مستی بشم
مرا مستاکون دیل جه مستی فادم
می سرزندگی د خرابه خراب
بی نیشه گوله نقش قالی بی بیم
دوخاندن دره مردومانا جی بی بیم
فادیم دس به دس تشنگی بشکنیم
جه بیگانگی سایه دیوانا بو
کی بو کی قباد و فریدون چی بو
کویا گرده او سیمبره پالوان
کو عاشق دانه عشق ماله چی یه؟
بوشو یوسف امره مردی جه خون
میره آ زمانه د بیگانه یه
باور او بی نیشه شرابا بی جیر
جه ناجه هوآبا شواله کشم
اگه مستا بم بدنکم مردوما
جوانمردی آآن تماشاچی یه
بمرده امه اعتبار و دوام
جه بد بدترا به مره روزگار
بهانه نوکون د واسوخته می خون
مره ناجه یه کخ باورده شراب
باور تاجه آ کهنه عالم بشم
آخوش خط و خال و پيله کهنه کار
زمین گیرابو پیرا حرمت ننه
کاره زردی یاسبزه گولباغه ره
واسی دیل جه مستی شواله کودن ره
مره غرقا کون هه شراب کشه
نخام یخ بزه حرفانا بیشناوم
نداشته خوره حرمت و اعتبار
مره چی فورده داره سیمبره
جه مستی خایم داستان اورگانم
ناره محشر روز ره د عذاب
بیشتا خاسی هه شراب واسی

فورده مرا زندگانی عذاب
می دیل تنگه کی دربه در گردمه
مرا تشنه آب انگور میر
صوابه باور دیل وا سوختاندره
او آبا خایم تشنگی بشکنه
جه مستی واخایا کونه تشنه یا
نانی من چقد کهنه نذری دارم
ای جورم مرا تشنه سرکشم خایم
می گردن ذره نذره واسی فادم
باور خوم به خوم کهنه بوسته شراب
نی به کی همش دست خالی بی بیم
ایتا مشرفه ویشتر کون کی دیل
دوخسته ایتا جاما خالی نیم
بی نیشتم امه سایه بیگانا بو
مرا مستاکون تا بگم «کی» کی بو
چی داشتی نیشانه امه دودمان
منیره کویا گرده؟ بیژن کی یه؟
نایه جه زلیخا نشانه بورون
اگر روستم سایه افسانه یه
ترا گم ترا آب انگور میر
جه بسکی مرا تشنه یه آتشم
می ورجا بگردان او سرخ خوما
جه مردی نگم تازه رسوایی یه
واپرسن نشا جه حلال و حرام
چی ترسم واپرسم جه اسفندیار
مره مشرفه مشرفه می دوکون
سیرا کون مراکی صوابه صواب
اگه می حرامه نی منت کشم
بشم کی بگشته مرا روزگار
جی سختی جوانه دیلا اشکنه
الاله بکاشته داره داغه ره
نه تنها واسی می حواله کودن
باور تازه تازه بدا غم بشه
کرا کون مرا تاجه ناجه و اوم
فوگورده او جور خاکه زه روزگار
نگم تنهائی جه چی دلگیرمه
غم داستانا بخاندم دانم
بنام اورندا کی گوفتی شراب
جه پیری بوگوفته صواب واسی

تا کتون دیده نشده در شعر گیلکی، بویژه اشعار بلند، بخاطر رعایت دقیق قوانین عروض و قافیه، ترکیبات اضافی (مضاف و مضاف الیه) و صفت و موصوف به روش زبان فارسی نیامده باشد. حتی مرحوم افراشته را نیز نمی توان از این امر مستثنی کرد لیکن در مثنوی ۵۶ بیتی زیر که به تقلید از ساقی نامه حافظ در بحر متقارب محذوف سروده شده است، ضمن پرهیز از آوردن ترکیبات فارسی، در حفظ تعادل افاعیل عروضی دقت کافی مبذول شده است تا از آن نقیصه یاد شده حتی المقدور پرهیز شود.

جالب این که شاعر «مسته نامه» مانند حافظ در جایی که لازم دانسته رکن چهارم و هشتم افاعیل را از (فعول) به (فعل) مبدل کرده و البته که این کار از اختیارات شاعر است اگرچه ساقی نامه حاضر اولین تجربه مشابه در زبان گیلکی است و ممکن است در قیاس از نظر فصاحت و بلاغت زبانی در حد ساقی نامه حافظ نباشد اما بعنوان اولین گام آزمایشی و تجربی در شعر گیلکی قابل تأمل است و جای امیدواری است که از سوی شعرای گیلکی سرا مورد مذاقه و ملاحظه قرار گیرد.

اینک زمان تجربه های گوناگون در شعر گیلکی فرارسیده است. لازم به توضیح است «می» بکار رفته در این شعر «می» وحدت و حقیقت است و منظومه مشحون از اصطلاحات عرفانی است.



می به آینه امرا خودا یادیی
 چه حافظ خوبه «آب اندیشه سوز
 من او آب ره سینه داشتاندرم
 گویا شوندرم کی می دونبال دره
 خوبه غومچه غومچه الاله واوه
 می قسمت ببه آب انگور می
 مره سر نگردان بدا سرنوشت
 باور تلخا تلخا واخوردن خوبه
 چی بد نام او کیخ باورده زیان
 می خاطر دره جه قدیم کتاب
 نه لشکر ستاره داره نه امیر
 کرا پر زنه راست داران سر
 جه دریا اگه کوله کوله شراب
 زمینم سرا سر ببه نوبهار
 دانم دل چره مسته ناله کشی
 می به ناجه داشتن خیاله مرا
 جه مستی (شواله) بهانه بنا

شوئی تاویا کی ستاره چه یی
 که گر شیر نوشد شود بیشه سوز»
 نانم راسته راستی چی کاشتاندرم
 می پا ماله رامتانه سر تره
 زمستان بهاره بويا پيشناوه
 خرابا کونم آ زمانا چه پی
 ایواردم بنه می جیگایا بهشت
 مره هه شراب مره د دویه
 نخانده واپرسه جه خو دودمان
 گوما بو امه دودمان حساب
 هوا خون دیمیره ستاره اسیر
 نهه سر به سر سر جه منصور سر
 قوه تا قیامت هوا جه گولاب
 نشا دل دوستن به هه روزگار
 خایی مستایی تا جه عالم بشی
 واسی پرکشن مسته باله مرا
 ایتا مسته نامه نشانه بنا

گولی قاره = برآمدگی جلو گردن، زیر چانه = سیب
 سبک
 مشرفه = مشربه
 گیل = طایفه
 کی = هر یک از پادشاهان کیانی مانند کیخسرو -
 کی قباد. (فرهنگ معین)
 سیمبر = محل و سیمی که چه محصور باشد چه نباشد
 و تمام مراسم ورزا جنگ - کشتی و لافن بازی
 در آنجا برگزار می شود.
 پالوان = پهلوان کنایه به رستم است.
 آب انگور میر = ساقی
 کراکون = کرکن
 چی = چیز = چیزی = ازدها = هیولا = شیی ناشناخته
 کیخ - کج - کف

م. مندج (دکتر سید مجتبی روحانی)
 گیلکی گالشی - راسر

برای م. پ. جکتاجی
 و همه دلسوختگان گیلان و مازندران

زار

- و چه!

پوسین گلابکت!

گالش پا، چموش بکت،

چوقا بکت،

شولا بکت!

•

آی وچه ک!

چوقا بشو،

«لی» را دکت!

«بت من» و «ماکش» و «آدی داش»

گالیش پابه زار وکت!

•

چکال چکال، دس دس چکال

کیچه جونه

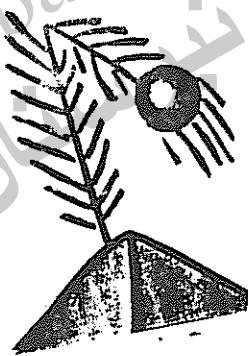
گوسند دخون

گالش نی، سورنا، بکت!

«فیلیس» و «سونی» را دکت،

خونه شون، «تی. وی» دکت!

•



- گالش کیچه، مندیل بکت!

دراز شلر، چارشب و منجقه، بکت!

شهری پیرن وی جون دکت!

•

آی وچه ک!

دامون گاو گوره، بکت!

گلام و پش گلام بکت!

راش بکت،

مازو بکت!

«مزدا»، «تویوتا» را دکت!

•

آی وچه ک!

من دامون زار دکت،

زار دکت!!

تهران - اسفند ۱۳۷۱

زار = زاری، شیون، ناله

وجه = پسرک، فرزند

پوسین گلا = کلاه پوسین مخصوص گالش ها

بکت = افتاد، (در این شعر) ورافتاد، برچیده شد

چموش = کفش سنتی گالش ها (دوخته شده از چرم)

چوقا = لباس مخصوص گالش ها (دست بافت از پشم

گوسفند)

شولا = روانداز یک پارچه مخصوص دامداران

چکال = دس چکال = دست زدن در عروسی ها و

جشنها

کیچه جون = نوعی ملودی محلی

گوسند دخون = از ترانه های مشهور گیلان

دکت = رواج یافت، وارد شد

کیچه = دختر، دختر گالش

مندیل = پشانی بندی با گره های مخصوص

دراز شلر = شلوار بلند و رنگارنگ زیبا، مخصوص

زنان گالش

منجقه = جلیقه های منجوق کاری شده و دوخته شده

از سکه

پیرن = پیراهن

وی = او

دامون = جنگل

گاو گوره = نرۑ گاۑ

کلام = محل زندگی گالش ها در جنگل و ارتفاعات

پس گلام = قسمت عقبی کلام و محل نگهداری شیر و

ظرف های شیر و آذوقه گالش ها

راش = نوعی درخت

آهنگهای محلی شمال ایران

برگرفته از کتاب آهنگهای محلی، دفتر اول
ترانه‌های ساحل دریای مازندران، از انتشارات
اداره موسیقی، ۱۳۳۳

جونی جونی

این ترانه ظاهراً مازندرانی است ولی در کرکان و رشت نیز خوانده میشود در سایر نقاط هم شنیده شده است. آهنگ ترانه بنغمات سواحل دریای خزر شباهت کامل دارد و با اشعار دوبیتی خوانده میشود فقط در قسمت آخر بر کردانی دارد که تکرار میشود. از لحاظ مابه در دشتی و شور است و دارای در قسمت میانی که اولی چهار دفعه تکرار میشود و دومی مخصوص خاتمه است.

♩. = 80

ang. gu. re 1. mal bi. ma cam. ha. ke. ci cam xur. de. va
1. ca. bi. ma. ta. to. bay. ma. cam. ha. ke. a. kam. ju. ni. ju.
2. me. ka. mad. om. me. bi. ni.
ni. ha. ze. ni. ni. ka. ti. yo. ma. zan. da. ra. ni. pa. ni. ni. za. ni.
tan. ha. mi. ma. ni

انگور، مال (۱)، بیمه (۲)، شم (۳)، بکنی (۴)، شم (۵)
خوردن (۶)، چاه (۷)، بیمه با تو بیمه (۸)، چشم (۹)
حرکت آیه (۱۰)، میون (۱۱)، زنده (۱۲)، بر هم
بخش مجتد عمرش، بو (۱۳)، کم

جونی جونی - کازرونی - رشتی و مازندرانی
من میرم (۱۴) تنها میمانی

(۱) مو (۲) بودم (۳) رشد (۴) کشیده شده (۵) کوچک - گرد (۶) بچه
(۷) شدم (۸) رام - دوست (۹) ما (۱۰) میان (۱۱) را (۱۲) میزنند
(۱۳) بشود (۱۴) میزوم

درباره صفحات گیلکی

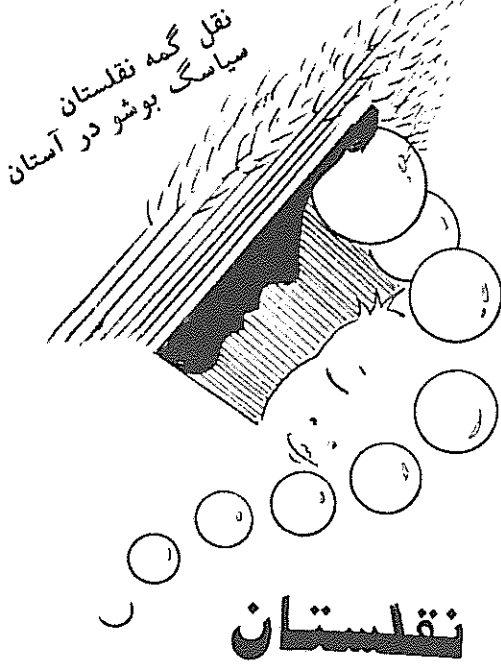
گیلهوا با اعتراض شدید برخی عزیزان علاقمند به زبان و ادبیات
گیلکی مواجه است.

عمده انتظاری که از ما دارند در دو مورد خلاصه می‌شود:

۱ - تعداد صفحات گیلکی مجله را افزایش دهید.

۲ - عیار مطالب گیلکی آن را سنگین‌تر بگیرید.

امیدواریم از آغاز سال دوم به خواسته آنان دست یازیم.



نقلستان

اشوماره نقلستان میان اینا فولکلور نقل داریم کی سینه به سینه بمانسته یو امی
زمان فارسا. باوری ایسه کی مردم «کوکو» ره چاگودید و جه قدیم ندیمان
کیسه ره گوفتیدی.

چن جور روایت داره کی چن شوماره پیش دوسه نااونه روایتانا فارسی بینویشتم
: «پرندهگان در باور مردم گیلان و دیلمستان = کوکو = فاخته» (شماره ۴ و ۶)
روایتانا کی گیلکی بینوشته بوبو اینا امی خورم یاوران جه شفت دهانان
(شاهخال و سه پوردان) ییشناوسته یوجه تهران اوسه کوده.

کوکو

ایتا کورکی بو کی پیره زن داشتی. ا پیره زن اونا خیلی اذیت کودی. ای
روز کی پیره زن خاستی بشه مهمانی کوچی کورا گه «من شون درم مهمانی،
کله یا روشنا کون، گابه تازه شیرا بنه اونه سر تا بایم»

وختی پیره زن شه، کورکی نی واخاباشه. وختی چوم واگونه دینه شیر
کخ بوکوده و اونه کخ بیجیر فوبوسته. پیره زن کی آیه دینه شیر کما بوسته.
کورا گه «تو شیرا بو خوردی» کور گه «نا، شیر کخ بوکوده فوبوسته»

پیره زن باور نوکونه تره را که مره دکفه گوره جان. کور کی دینه اونا
حریف نیه شه ای جا جگا خوره. پیره زن آیه اونا بیگیره بزنه، کور پر زنه شه
هوا جور ایتا دار سر نیشینه خانه: کخ بو - فوبو - ندی؟

۲

ای روز ایتا لاکو ماره مرد کی خو اسبا خیلی دوس داشتی فاده اونا کی
بیره چرا. لاکو اسبا اوسانه بره روخان لات سر. هتوکی اسب خوره چرستن
دوبو، لاکو چومه بئله سنگینا به یو واخاباشه.

وختی چوم واگونه دینه انه ماره مرد انه سره جور ایسا یو اسبه جا خبری
نیه. اسب اویرا بوسته بو. اونه ماره مرد اونه مره توندی کونه. لاکو غورصه
خوره غمه امره خودا جا خایه کی انا ایتا پرنده چاگونه تا پراگیره اسبا بیافه.
لاکو به کوکو یو هنوز اسبه دو مبال کرده کو؟ کو؟ کونه.

علیرضا حسن زاده



شرکت دقا و گاز

(با مسئولیت محدود)

طرح و اجرای تأسیسات حرارتی

(گاز - بخار - شوفاژ)

و پروانه نصب و راهاندازی، سرویس و نگهداری
رشت - خیابان تختی، جنب داروخانه دکتر شالویی،
تلفن: ۱۱۹۱۵

دقا و گاز در گیلکی به معنی تابان و تابنده است

گیلهوا آگهی می پذیرد .

گیلهوا برای بقا و ماندگاری و استمرار کار خود آگهی می پذیرد
اولویت با آگهی های فرهنگی، هنری، علمی و اطلاعیه های اداری، آموزشی و دانشگاهی
است. گیلهوا در قبول آگهی برای مشاغل، مؤسسات و شرکت هایی که دارای نام های
گیلکی و بومی شمال ایران باشند تخفیف ویژه قابل است.

تلفن موقت پذیرش آگهی: ۲۳۳۳۳۷

مکانیات پستی: رشت - صندوق پستی ۲۱۷۴ - ۲۱۶۳۵

تماس مستقیم و حضوری: حاجی آباد - ساختمان گهر - داخل پاساژ، طبقه دوم



گیلانیان عزیز

با خرید یک سری کامل از کتابهای «انشر گیلکان» در زمینه های
تاریخ و جغرافیه، فرهنگ و هنر، زبان و ادبیات و آداب و رسوم گیلان
می توانید به یک مجموعه ده جلدی از کتابهای گیلان شناسی دست یابید

انشر گیلکان در خدمت شماست

در هر کتابی کشور که باشد برای این کار کفایت فقط مبلغ ۱۷۰۰ تومان
به حساب جاری شماره (۶۰۱۶۰) بانک ملی ایران، شعبه مرکزی رشت
واریز کرده اصل فیش بانکی آن را همراه تقاضا یا نشانی دقیق پستی خود به
آدرس: رشت - صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۲۱۶۳۵ انشر گیلکان
ارسال دارید کتابهای در خواستی در اسرع وقت با پست سفارشی برای شما فرستاده می شود.

انشر گیلکان در خدمت شماست

ابتداء دوری از راه گام و خیار فرستادار با مطالعه کتابهای مربوطه به گیلان از چهره خود بردارید
و خود را در هرانی «گیلهوا» سرزمین اسباب کنید
گیلکانی و دریایی هر فصل برای هنر کار اشتراک خود آخرین اخبار کتاب کلان بر بطور رایگان به فرستنده
نشانی دفتر: رشت - حاجی آباد، خیابان گنجهای، کوچه صفاری، شماره ۱۱۸
نشانی پستی: رشت - صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۲۱۶۳۵ گیلکان

خواننده عزیز

بخطا برخی تغییرات کمی و کیفی که از آغاز سال دوم
(شماره ۱۳، تیر ۱۳۷۲) در مجله صورت خواهد گرفت انتظار
داریم مطالب و مقالات ۱۰ شماره گذشته گیلهوا را مورد
بررسی دقیق خود قرار داده بصورت فهرست یا جدول تنظیم
نمائید و با علامت مثبت یا منفی مشخص فرمائید و برایمان
ارسال دارید. ما بر اساس نظرات شما جمع بندی نهایی کرده
برای سال دوم برنامه ریزی خواهیم کرد.



وبا اشتراک مجله کلک در تداوم نشر آن بکوشید.

شرایط اشتراک در داخل کشور:

بهای اشتراک سالانه (۱۲ شماره) در داخل کشور (با احتساب هزینه پست) دو هزار
و چهار صد تومان است. برای مؤسسات و کتابخانه ها چهار هزار تومان.

شرایط اشتراک در خارج از کشور:

بهای اشتراک سالانه (۱۲ شماره) با احتساب هزینه پست هوایی برای آسیا و اروپا
معادل هشتاد دلار.
برای آمریکا و کانادا با احتساب هزینه پست هوایی معادل یکصد دلار.

نحوه اشتراک:

متقاضیان اشتراک در داخل کشور، وجه اشتراک را به حساب جاری ۵۲۸۲ بانک
ملت شعبه بلوار کشاورز به نام علی دهباشی واریز کنند. و همچنین متقاضیان
خارج از کشور می توانند وجه اشتراک خود را به حساب جاری ۱۸۳/۹۱۰۳ بانک
صادرات ایران شعبه نردوسی ۳ تهران به نام علی دهباشی حواله کرده، اصل فیش
بانکی را همراه آدرس دقیق خود به صندوق پستی ۱۳۱۲۵/۹۱۶ برای مجله کلک
ارسال نمایند.
کلک مرسوم محبت گستر است که تاکنون بی درخواست ما مشترکانی معرفی
کرده اند.

مرکز خرید گهر

رشت - خیابان انقلاب - ساختمان گهر

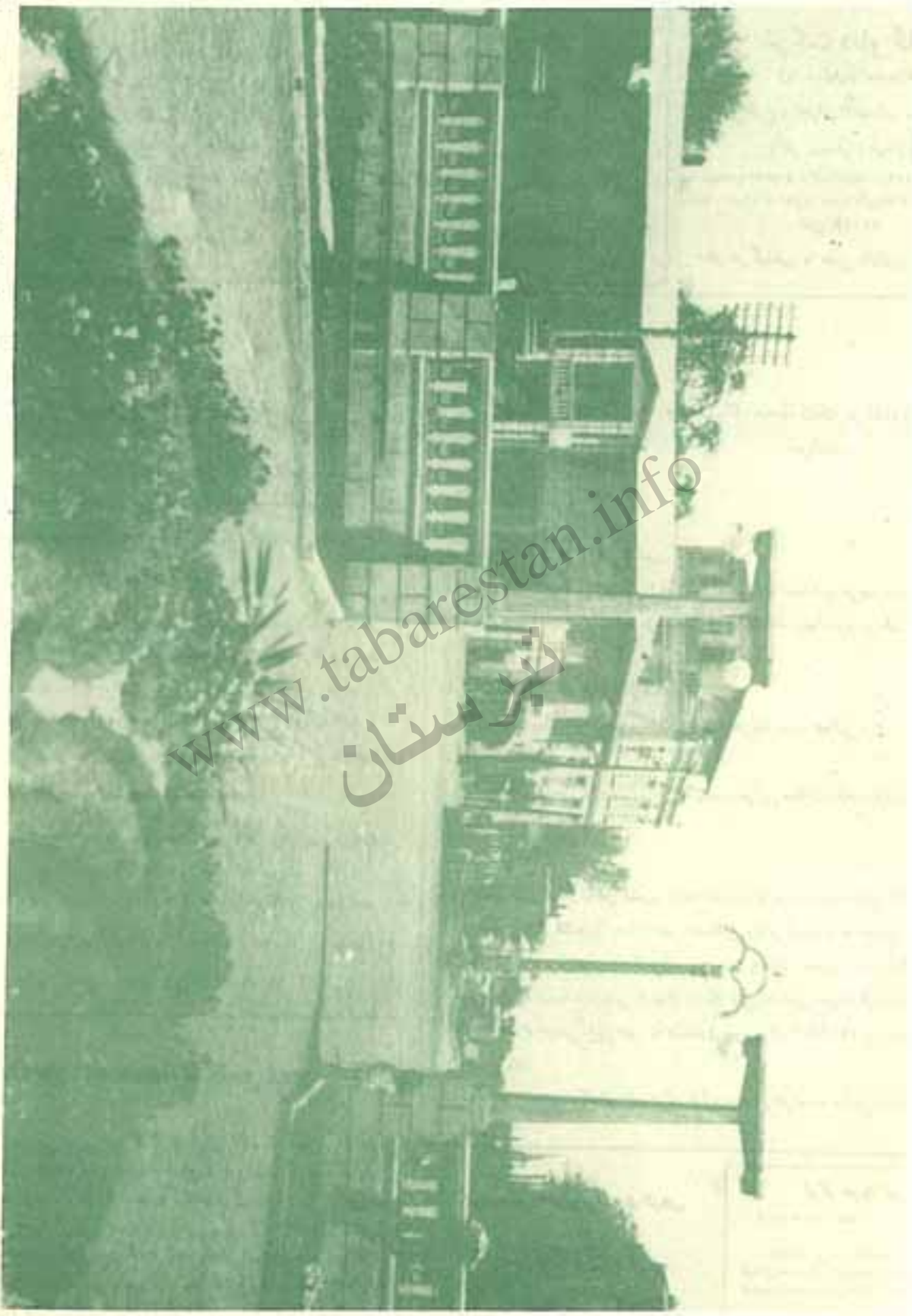
محل های این مرکز آماده فروش است
طی جدول - آیدکل برای تجارت و عرضه انواع کتاب
طبقه دوم مناسب برای خدمات فرهنگی و هنری

تلفن ۲۳۳۳۷-۲۸۲۶۰

جرو لچینی کامپیوتر لیزری گوهری

فارسی - لاتین - عربی

تلفن: ۲۵۰۲۳۹



بهدون ایلوکی (امیدان اصلی و مرکزی شهر در قدیم)

www.tabarestan.info
تبرستان